



به خندیدن ادامه بده:

پرسش‌هایی درباره کار غیرمادی



آوفهین در این مقاله آثار آنتونیو نگری و مایکل هارت، *امپراتوری و انبوه خلق*، را با رویکردی انتقادی بررسی می‌کند و بویژه بر برداشت آنان از مفهوم «کار غیرمادی» تمرکز دارد.

نوشته جوزف کی، ۸ فوریه ۲۰۰۷

پیوند به منبع:

<https://libcom.org/article/keep-smiling-questions-immaterial-labour>

مقدمه: گردن آویز رنگی

آثار اخیر آنتونیو نگری و مایکل هارت، *امپراتوری و انبوه خلق*^۱ محبوبیت چشمگیری برای این دو نویسنده در جهان انگلیسی‌زبان به همراه آورده است. نگری در ایتالیا بیش از هر چیز به‌خاطر عضویت و فعالیتش در جریان **اتونومیای کارگری**^۲ در دهه ۱۹۷۰ و همچنین به‌سبب سرکوب و پیگرد سیاسی‌ای که در پایان آن دهه از سوی دولت ایتالیا متحمل شد، شناخته شده است.

آثار پیشین او، به‌ویژه *مارکس فراتر از مارکس*^۳ سهمی ارزشمند در فهم ماهیت نظم سرمایه داشت و بر بسیاری از ما که در جست‌وجوی پاسخی برای **عینیت‌گرایی مارکسیستی** و نظریه‌ای از تاریخ مبتنی بر **مبارزه طبقاتی** بودیم، تأثیر گذاشت.

با این حال، آثار اولیه نگری از طریق ناشرانی نه‌چندان شناخته‌شده و در میان مخاطبانی محدود دست‌به‌دست می‌شد. «تونی نگری» جدید، متناسب با عصر «جدید»، در سال ۲۰۰۰ با انتشار *امپراتوری* ظهور کرد. این کتاب حجیم که نگری آن را با مایکل هارت، استاد ادبیات، نوشته بود، حتی از سوی مطبوعات بورژوازی نیز با استقبال شایانی مواجه شد.^۴

محبوبیت نگری، پیش از هر چیز، از این واقعیت ناشی می‌شود که اثر جدید او به پرسش‌های مهمی می‌پردازد که با پایان یافتن چرخه مبارزات دهه ۱۹۷۰ به روی صحنه آمدند. پرسش‌هایی از این دست:

آیا هنوز می‌توان از کمونیسم، انقلاب و طبقات اجتماعی سخن گفت؛
آن هم در جهانی که به نظر می‌رسد شرایط لازم برای مبارزه طبقه کارگر
از هم گسیخته و برچیده شده است؟

نگری جدید از فرا رسیدن مرحله‌ای تازه و پست‌مدرن در نظم سرمایه سخن می‌گوید؛ مرحله‌ای که در آن مارکسیسم ارتدوکس دیگر کارایی ندارد و به نظریه‌ای جدید یعنی نظریه خود آنان، نیاز است. طبق گفته نگری و هارت:

^۱Antonio Negri and Michael Hardt, *Empire*, Harvard University Press, London, 2000.

^۲Antonio Negri and Michael Hardt, *Multitude*, The Penguin Press, New York, 2004.

^۳*Autonomia Operaia*

^۴*Marx Beyond Marx*, Autonomedia, London, 1991.

^۵For example, The New York Times, as socialist Alex Callinicos, embittered by Negri's attacks on traditional Marxism, reminds to us in 'Toni Negri in perspective', *International Socialism Journal*, Autumn 2001, <http://www.isj1text.ble.org.uk/pubs/isj92/callinicos.htm>

واقعیت اجتماعی تغییر می‌کند... به موازات آن، نظریه‌های قدیمی دیگر کفایت نمی‌کنند. ما به نظریه‌هایی جدید برای واقعیتی جدید نیاز داریم... تولید نظم سرمایه و جامعه نظم سرمایه تغییر کرده‌اند... (انبوه خلق، ص. ۱۴۰)

تلاش نگری و هارت برای یافتن نظریه‌ای جدید برای جهان «جدید»، هم‌زمان با تلاش آکادمسین‌های دیگری همچون پائولو ویرنو و مائوریسیو لاتزاراتو پیش رفت. این تلاش‌ها به شکل‌گیری مفاهیم جدیدی مانند کار غیرمادی و انبوه خلق کمک کرد.

یکی از دلایل مهم محبوبیت نگری و هارت این است که نظریه آنان ظاهراً مجموعه‌ای از جذاب‌ترین و مد روزترین نظریه‌های بیست سال گذشته را در خود ادغام می‌کند: پست‌مدرنیسم، نظریه‌های پساפורدیسم، اقتصاد «سبک‌وزن» و غیره؛ اما در عین حال، خود را نظریه‌ای انقلابی و ضدنظم سرمایه نیز معرفی می‌کند.

دلیل مهم دیگر موفقیت نگری و هارت این است که نظریه آنان می‌تواند طیف بسیار گسترده‌ای از مسائل محبوب و فوری زمانه را دربرگیرد: جهانی‌شدن، عقب‌نشینی مبارزه طبقاتی سنتی، برخی وجوه بازسازی نظم سرمایه، ظهور جنبش‌های اجتماعی جدید، زاپاتیست‌ها و یا مبارزات دهقانی علیه محصولات اصلاح‌شده ژنتیکی در هند.

شاید تعجب‌آور باشد که یک کتاب، یا در واقع دو کتاب، زیرا/انبوه خلق عمدتاً برای روشن‌تر کردن استدلال‌های امپراتوری نوشته شده است،^۱ بتواند همه این موضوعات را در خود جای دهد. اما نگری و هارت رازی دارند: آنان از سبکی جدید و پست‌مدرن استفاده می‌کنند که، همان‌گونه که ماریا تورکتو اشاره کرده است، بیش از آنکه برای خواندن نظام‌مند مناسب باشد، برای نوعی «زپ کردن» میان موضوعات مناسب است.^۲

به کمک همین سبک، نگری و هارت می‌توانند با سرعت از میان طیف وسیعی از مسائل کم‌وبیش مرتبط با یکدیگر عبور کنند؛ اغلب تنها در حد اشاره، اغلب با پرداختن به آنچه در نگاه نخست بدیهی یا پذیرفتنی به نظر می‌رسد.

برای مثال، نشریه/تونومی و همبستگی^۳ جذابیت آثار نگری و هارت را در مثبت‌بودن بی‌چون‌وچرای «مطالبات آنان برای دموکراسی واقعی، رهایی از فقر و پایان دادن به جنگ» می‌داند.^۴ این نقد همچنین از «بازاندیشی انتقادی» آنان در مفاهیم بنیادین سیاسی همچون دموکراسی، حاکمیت و نمایندگی تمجید می‌کند.

^۱ در واقع، به نظر می‌رسد/انبوه خلق با هدف ترمیم آثار ویرانگر جنگ عراق بر نظریه نگری و هارت نوشته شده باشد؛ یا دست‌کم تلاشی برای پاسخ‌گویی به شماری از انتقادهایی باشد که از سوی چپ متوجه آنان شده بود. از جمله، آنان به‌جای تأکید بر انقلاب، بر مبارزات خرد، غیرمتمرکز و پراکنده تأکید می‌کنند.

^۲ 'L' Impero Colpisce Ancora',

^۳ Autonomy & Solidarity

^۴ http://auto_sol.tao.ca/node/view/1307

This review also praises their 'critical rethinking' of basic political concepts such as democracy, sovereignty, representation.

اگرچه نظریه نگری و هارت درباره همه چیز، انبوهی از نقدها و اظهارنظرها را برانگیخته است، اما همین ماهیت فرکتالی و تکه تکه شونده آن سبب شده است که از یک نقد جامع و یکپارچه بگریزد.

ما نیز، البته، ناچاریم دامنه بحث خود را محدود کنیم. اما مسئله ای را برگزیده ایم که به نظر می رسد **ستون فقرات کل بنای نظری آنان** باشد: **مفهوم کار/تولید غیرمادی**.

نگری و هارت در *امپراتوری مدعی اند* که در تلاش نظری بین المللی برای تعریف و فهم مفهوم «کار غیرمادی» یعنی شکل جدید کار در عصر «جدید»، مشارکت داشته اند.

این مفهوم در ابتدا به عنوان کاری تعریف می شد که بر استفاده از **اندیشه و دانش** استوار است. اما نگری و هارت بعدها بعد دیگری نیز به آن افزودند: **دست کاری عواطف** یا کار بر روی عواطف و مناسبات عاطفی.

سپس، برای دور زدن ایرادهای آشکاری که به این مفهوم وارد می شد، از جمله اینکه هر نوع کاری، و به ویژه کار «عاطفی» مانند مراقبت، همواره مستلزم فعالیت جسمانی و مادی است؛ مجدداً تعریف «کار غیرمادی» را نه بر اساس ماهیت فعالیت مادی ای که انجام می دهد، بلکه بر اساس هدف و محصولی که در پی ایجاد آن است، انجام دادند.

در *امپراتوری*، جدیدترین تعریف نگری و هارت از «کار غیرمادی» چنین صورت بندی می شود: **کاری که هدف آن تولید کالاهای غیرمادی است (انبوه خلق، ص. ۳۳۴)**. نگری و هارت در *انبوه خلق* توضیح می دهند:

باید تأکید کنیم که کاری که در تمام اشکال تولید غیرمادی انجام می شود، همچنان مادی

است... آنچه غیرمادی است، محصول آن است. (*انبوه خلق*، ص. ۱۱۱)

با این تعریف، «کار غیرمادی» اساساً دو وجه اصلی دارد:

الف) دست کاری نمادها؛ یعنی فعالیت هایی مانند کار با فناوری اطلاعات، تولید دانش، حل مسئله و مانند آن؛

و/یا

¹Among many articles on Negri and Hardt: Ugo Rossi, 'The Counter-Empire to Come', Science & Society, Vol. 69, no. 2, April 2005, pp. 191-217; Maria Turchetto, L'Impero; Paul Thompson 'Foundation and Empire: A Critique of Negri and Hardt', Capital and Class 86, Summer 2005, pp. 73-95. <http://www.intermarx.com/interventi/impero.html>.

²In Empire, p. 29, they mention the work of 'Italian radicals' and quote the philosopher Virno as a reference. An important review of Negri's pre-Empire work is Nick Witheford's 'Autonomist Marxism and the Information Society', Capital and Class 52, pp. 85-125.

ب) دست‌کاری عواطف؛ یعنی تولید احساسات، رفاه، لبخند و غیره.

نگری و هارت، با وجود تأکید بر درهم‌تنیدگی این دو وجه، در جریان بحث‌های خود آزادانه از هر دو تعریف یادشده استفاده می‌کنند: از یک سو، کار غیرمادی را **تولید محصولات غیرمادی** می‌دانند و از سوی دیگر، آن را به هر نوع کاری تعمیم می‌دهند که مستلزم نوعی فعالیت یا رویه «غیرمادی» باشد؛ برای مثال، پساوردیسم و رایانه‌ای‌شدن تولید.

اگر این آزادی مفهومی ما را دچار سردرگمی می‌کند، شاید علتش این باشد که هنوز تولید را به شیوه‌ای سنتی تصور می‌کنیم: یعنی به‌مثابه **تولید کالا**. اما ذهن بازتری از نوع ذهن نگری و هارت، که تولید را هر آنچه در جامعه انجام می‌شود تلقی می‌کند، به‌راحتی می‌تواند ارتباط میان کارکنان در یک کارخانه خودروسازی را نیز به‌عنوان محصولی مستقل در نظر بگیرد. از این منظر، تولید پساوردی را می‌توان در کنار خدمات و فناوری اطلاعات، نوعی **تولید غیرمادی** دانست.

در واقع، در شرایط «هژمونی» تولید غیرمادی، تمام اشکال تولید، حتی تولید مادی، گرایش پیدا می‌کنند که هرچه بیشتر غیرمادی شوند. در جهانی که تولید غیرمادی در آن نقش محوری پیدا کرده است، ما بیش از پیش تمایل داریم کالاها را نه به‌خاطر کارکرد مادی‌شان، بلکه به‌خاطر **تصویر و معنایی که نمایندگی می‌کنند** تولید کنیم.

و نه فقط تولید، بلکه همان‌گونه که نگری و هارت بارها تأکید می‌کنند، **کل جامعه** تحت تأثیر تولید غیرمادی شکل می‌گیرد. تولید غیرمادی نحوه دیدن جهان و نحوه کنش ما در جهان را تعیین می‌کند؛ به تعبیر هارت، این تولید دارای «پیامدهای انسان‌شناختی» است.^۱

چنان‌که در *انبوه خلق* می‌خوانیم، تولید غیرمادی جامعه را به تصویر خود درمی‌آورد و آن را بیش از پیش اطلاعاتی، هوشمند و عاطفی می‌کند:

ادعای ما... این است که کار غیرمادی از نظر کیفی به کار هژمونیک تبدیل شده و گرایشی را بر سایر اشکال کار و خود جامعه تحمیل کرده است... همان‌گونه که در [دوره هژمونی تولید صنعتی] خود جامعه ناگزیر بود صنعتی شود، امروز

^۱Negri and Hardt stress that these two aspects are normally entangled. Elsewhere immaterial production is described as three-fold, regrouping their aspects differently. See, for example, Michael's Hardt's 'Affective Labour', Makeworlds, Friday 26 /12/2003, <http://www.makeworlds.org/node/60>.

^۲Michael Hardt, 'Affective Labour'.

نیز "جامعه باید اطلاعاتی شود، هوشمند شود، عاطفی شود." (انبوه خلق، ص.

۱۰۹)

اما نگر و هارت یک گام فراتر می‌روند. آنها استدلال می‌کنند که تولید غیرمادی نه تنها بر جامعه تأثیر می‌گذارد، بلکه خود جامعه را تولید می‌کند.

به باور آنان، دلیل این امر آن است که هدف اصلی این شکل جدید تولید، تولید ارتباطات و عواطف است. هر روز حجم عظیمی از ارتباطات و عواطف از طریق خدمات، فروش «با لبخند»، صنعت تبلیغات و اینترنت تولید می‌شود؛ و البته نباید انبوه ارتباطاتی را که نظام تولید تویوتایی ایجاد و تشویق می‌کند، نادیده گرفت.

نگر و هارت با در نظر گرفتن این تولید ارتباطات و عواطف به عنوان تولید «روابط اجتماعی و زندگی اجتماعی» در کل، تولید غیرمادی را نوعی «تولید زیست‌سیاسی»^۱ می‌نامند؛ یعنی تولید زندگی.^۲

شاید بهتر باشد [کار غیرمادی] را "کار زیست‌سیاسی" بنامیم؛ یعنی کاری که نه تنها کالاهای مادی، بلکه روابط و در نهایت خود زندگی اجتماعی را تولید می‌کند. (انبوه خلق، ص. ۱۱۱)

همان‌گونه که بعداً با جزئیات بیشتری خواهیم دید، تولید غیرمادی از نظر نگر و هارت، شکل «جدیدی» از استثمار نظم سرمایه را در رژیم جدید نظم سرمایه جهانی، یعنی امپراتوری، تعریف می‌کند. اما در عین حال، همین تولید امکان انقلاب علیه این رژیم را نیز فراهم می‌سازد.

چگونه؟

به اعتقاد آنان، تولید غیرمادی، چون بر توانایی‌های ذهن و عواطف ما استوار است، بالقوه از سرمایه‌دار استقلال دارد. بنابراین تنها گام کوچکی میان وضعیت کنونی و در دست گرفتن این تولید از چنگ سرمایه‌دار انگل‌صفت و اداره خودگردان آن فاصله وجود دارد.

^۱ تویوتیسم (Toyotism) الگویی از سازمان‌دهی تولید است که در ژاپن، به‌ویژه در کارخانه‌های تویوتا، شکل گرفت و بر تولید ناب، موجودی حداقلی، تولید «به‌هنگام» (Just-in-Time)، انعطاف‌پذیری نیروی کار، چندمهارته‌کردن کارگران و مشارکت آنان در حل مسائل تولید استوار است. اهمیت تویوتیسم در آن است که برخلاف فوردیسم، انضباط سرمایه را صرفاً از طریق تقسیم مکانیکی و سلسله‌مراتبی کار اعمال نمی‌کند، بلکه همکاری، ارتباط و ابتکار خود کارگر را نیز در خدمت افزایش بهره‌وری و استخراج ارزش اضافی سازمان می‌دهد. بدین‌سان، خودمختاری ظاهری کارگر می‌تواند به شکل پیشرفته‌تری از انقیاد او به سرمایه بدل شود؛ یعنی سرمایه نه فقط نیروی کار، بلکه ظرفیت جمعی همکاری و مقاومت آن را نیز در سازمان تولید ادغام می‌کند. (م)

^۲ biopolitical production

^۳ The term 'biopolitical' is borrowed from Foucault, but, as Maria Turchetto (L'Impero) shows, it is subverted from its original sense.

اکنون می‌توان دریافت که تولید غیرمادی تا چه اندازه برای استدلال‌های نگری و هارت و نظریه سیاسی آنان بنیادی است. همان‌گونه که در ادامه خواهیم دید، این مفهوم به نگری و هارت امکان می‌دهد نظریه‌ای گسترده و جهان‌شمول بسازند که بتواند خود را نظریه‌ای رادیکال معرفی کند.

به همین دلیل است که در این مقاله بر تولید غیرمادی تمرکز خواهیم کرد.

اگر خواهیم **گردن‌آویز رنگی** را نقد کنیم، کافی نیست فقط درباره گردن‌آویز به‌عنوان یک کل سخن بگوییم و مهره‌های آن را نادیده بگیریم؛ اما به همان اندازه نیز کافی نیست که فقط بر یکی از مهره‌ها تمرکز کنیم.

کاری که ما می‌کوشیم انجام دهیم، بررسی نخ این گردن‌آویز است.

در این مقاله استدلال خواهیم کرد که آثار نگری و هارت، در پسِ ظاهر یک نظریه انقلابی، **خاکساری ظریف و پوشیده در برابر سرمایه** را پنهان می‌کند و در نهایت، نسخه‌ای وارونه از همان مارکسیسم سنتی را عرضه می‌کند که قرار بود در برابر آن قرار گیرد.

در **بخش نخست** خواهیم دید که چگونه مفهوم کار غیرمادی، به همه جذاب‌ترین وجوه نظریه نگری و هارت انسجام می‌بخشد و عناصر ظاهراً متناقض یا ناسازگار نظریه آنان را در وحدتی ظریف و منسجم کنار یکدیگر قرار می‌دهد.

در **بخش دوم**، برداشت نگری و هارت از تاریخ به‌مثابه **مبارزه طبقاتی** را بررسی می‌کنیم؛ به‌ویژه ظهور تاریخی تولید غیرمادی را.

در **بخش سوم**، استدلال نگری و هارت را بررسی خواهیم کرد که بر اساس آن، تولید غیرمادی ذاتاً از کنترل سرمایه‌دار مستقل است و از این‌رو بالقوه می‌تواند از قید سرمایه رها شود و قابلیت **خودمدیریتی** پیدا کند.

در **بخش چهارم**، به خاستگاه **تضاد طبقاتی** در مورد تولید غیرمادی ایده‌ها و دانش خواهیم پرداخت.

در **بخش پنجم**، مسئله تضاد طبقاتی را در مورد تولید غیرمادی عواطف و ارتباطات بررسی خواهیم کرد.

۱. کار غیرمادی و نظریه‌ای جدید برای «عصر جدید»

در این بخش نشان خواهیم داد که مفهوم **کار غیرمادی**، یا دقیق‌تر بگوییم **تولید غیرمادی**، عنصر محوری تحلیل نگری و هارت و یکی از دلایل اصلی محبوبیت آنان است. این مفهوم، از یک سو، به آنان امکان می‌دهد نظریه‌های بورژوازی‌ای را که در دهه ۱۹۸۰ مارکسیسم سنتی را به چالش کشیدند، در چارچوب نظری خود جذب

کنند؛ اما از سوی دیگر، همین نظریه‌ها را در قالب نظریه‌ای انقلابی، سوژه‌محور و ضدنظم سرمایه‌بازسازی می‌کند.
کند

افزون بر این، به نظر می‌رسد توضیحی معقول، و البته برای خود دست اندرکاران تا حدی ستایش‌آمیز، درباره جنبش‌های جدید ارائه می‌دهد.

۱.۱. کار غیرمادی و نظریه‌های «هزاره‌ای»

همان‌گونه که در مقدمه اشاره کردیم، کار غیرمادی نقشی اساسی در یکی از ویژگی‌های محوری نظریه نگری و هارت ایفا می‌کند: **جامعیت و فراگیری نظری آن**. به‌طور مشخص، هم /مپرا/توری و /انبوه خلق و هم آثار نگری پیش از /مپرا/توری، با موفقیت طیف گسترده‌ای از نظریه‌های رایج درباره جهان معاصر را که در دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ در میان محافل فکری رواج داشتند، جذب و از آن خود کرده‌اند.

همان‌گونه که خواهیم دید، دقیقاً این مفهوم **تولید غیرمادی** است که چنین جذب و ادغامی را ممکن می‌کند، بی‌آنکه حاصل کار آشکارا التقاطی به نظر برسد.

نگری و هارت، به‌ویژه، «حقیقت‌هایی» را از دیدگاه‌های «هزاره‌ای» درباره جهان معاصر وام می‌گیرند؛ دیدگاه‌هایی که هر یک به شیوه‌ای متفاوت و به دلایل گوناگون بر این باورند که ما در یک «عصر جدید» زندگی می‌کنیم: جامعه‌ای پسا صنعتی، پست‌مدرن و پساوردی.

اجازه دهید فهرست کوتاهی از این نظریه‌ها ارائه کنیم:

الف) تویوتیسم و پساوردیسم

یکی از نظریه‌های رایج درباره «عصر جدید» این است که ما وارد دوره‌ای تازه شده‌ایم که گذار از **تولید صنعتی/فوردیستی** به **تولید پسا صنعتی/پساوردیستی** بر آن حاکم است؛ دوره‌ای که در آن **تویوتیسم** به‌عنوان پیشگام و الگوی یک چشم‌انداز یا «پارادایم» جدید در تولید معرفی می‌شود.

این ایده از اوایل دهه ۱۹۷۰ توسط **مکتب رگولاسیون فرانسوی** صورت‌بندی نظری شد.^۱

^۱In fact Negri and Hardt scan the whole history of bourgeois thought since Spinoza and (very!) freely appropriate concepts and observations of others.

^۲ از نظر **مکتب رگولاسیون (تنظیم‌گری)** از جمله آگیتا، کوریات و دیگر نظریه‌پردازان این جریان - فوردیسم و پساوردیسم را باید دوره‌هایی از توازن اجتماعی - سیاسی دانست که حول دو شکل متفاوت سازمان‌یابی تولید پدید آمدند. این رویکرد، در مقایسه با تحلیل

تا پایان دهه ۱۹۸۰، این دیدگاه‌ها در جهان فکری و دانشگاهی به‌طور گسترده‌ای رواج یافته بودند؛ شاید بخشی از دقت و انسجام نظری اولیه خود را از دست داده بودند، اما در مقابل، دامنه‌ای میان‌فرهنگی و میان‌رشته‌ای پیدا کرده بودند.

این تصوّر به‌طور گسترده پذیرفته شده بود که «پارادایم» جدید تولید پساوردیستی، مستلزم نگاهی تازه به زندگی اجتماعی است: زندگی به‌مثابه مجموعه‌ای از شبکه‌های باز؛ نگاهی که برداشت‌های خطی یا ساختارمند از جهان، یعنی شیوه‌های نگرشی‌ای را که با تولید صنعتی پیوند داشتند، به حاشیه رانده یا دفن کرده است.

جهان کسب‌وکار غربی در دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ به‌شدت مجذوب تویوتیسم شده بود. روش‌هایی همچون تولید به‌هنگام (*Just-in-Time*) یا تولید با موجودی انبار نزدیک به صفر، کار گروهی و مجموعه‌ای از تمهیدات ایدئولوژیک درباره «ادغام» طبقه کارگر در فرایند تولید و جلب «قلب و ذهن» کارگران، در شماری از کارخانه‌ها به کار گرفته شد؛ برای نمونه در کارخانه روور در لانگ‌بریج بریتانیا یا کارخانه فیات در ملفی ایتالیا در اوایل دهه ۱۹۹۰.

بالاین‌حال، این علاقه به تویوتیسم، اگر اساساً تا آن زمان چنین اهمیتی داشته باشد، اکنون رو به افول گذاشته است. آبرای مثال، روندهای اخیر در فیات به سمت افزایش سرعت کار در خطوط مونتاژ حرکت کرده‌اند. روش بدنام و خشن این شرکت، موسوم به **TMC2**، در سال‌های اخیر موجی از مبارزات شدید کارگری را در تمام کارخانه‌های فیات، از جمله ملفی، برانگیخته است.^۲

http://www.marxismo.net/fm176/06_pomigliano.html

به بیان دیگر، هرچند زمانه برای دنیای کسب‌وکار پیش رفته است، برای نگر و هارت چنین اتفاقی نیفتاده است؛ آنان همچنان تویوتیسم را در عرصه تولید **هژمونیک** می‌دانند، حتی در شرایطی که تقریباً همه دیگران این ایده را کنار گذاشته‌اند.

تحلیل به فرایند صرفاً مادی تولید، پیچیدگی بیشتری دارد. برای نقد این دیدگاه‌ها، نک: **فروچو گامبینو، «نقد فوردیسم مکتب تنظیم‌گری»**.

^۱ See Valeria Pugliano, 'Restructuring of Work and Union Representation', Capital and Class 76, Spring 2002, pp. 29-63.

^۲ چنان‌که گامبینو نشان می‌دهد، شواهد آماری حاکی از آن است که در فاصله پایان دهه ۱۹۸۰ تا پایان دهه ۱۹۹۰ در فرانسه، تولید پساوردیستی به‌هیچ‌وجه شیوه‌های کار مبتنی بر نوار نقاله را کنار نگذاشت (Gambino, A Critique).

^۳ اگر برخی جنبه‌های تویوتیسم هنوز مورد استفاده قرار می‌گیرند، این جنبه‌ها در چارچوب نظامی به کار گرفته می‌شوند که در اساس همچنان نظام نوار نقاله است. برای بررسی مبارزات کارگران در ملفی، برای مثال، بنگرید به...

ب) نظریه‌های جامعه‌اطلاعاتی و اقتصاد دانش

نظریه‌های جامعه‌اطلاعاتی که آکادمسین‌ها، یا مروجان عامه‌پسندی مانند برژینسکی، تافلر و اوهمائو از آن دفاع می‌کردند، مدعی‌اند که تولید جدید مبتنی بر فناوری‌های پیشرفته، به پیدایش یک جامعه «پسانظم سرمایه» جدید انجامیده است.^۱

به همین سیاق، آکادمسین‌ها و نویسندگانی مانند رابرت رایش بر این باورند که ما در عصری جدید زندگی می‌کنیم؛ عصری که در آن دانش و کار تحلیلی در اقتصادی جدید، پیشرفته و «سبک‌وزن» نقش محوری دارند. از نظر این دیدگاه‌ها، این تحولات یا تضادهای نظم سرمایه را از میان برده‌اند، یا مفهوم ارزش مارکس را بی‌معنا کرده‌اند، و یا اساساً تقسیم جامعه غربی به طبقات را از میان برده‌اند.^۲

ج) گذار «هزاره‌ای» به کار خدماتی

برون‌یابی برخی روندهای موجود در تولید، از مدت‌ها پیش به این ادعا انجامیده است که ما در عصری جدید زندگی می‌کنیم؛ عصری که در آن تولید به بخش خدمات منتقل شده، رهبری خود را از تولید صنعتی گرفته و در نتیجه، پارادایم‌های تولید را دگرگون کرده است.

بر اساس این دیدگاه، در این «عصر جدید» که خدمات در آن جایگاهی مرکزی دارند، دیگر نمی‌توان تحلیل مارکس از کار و ارزش را به کار گرفت. برای نمونه، چنین برداشتی را می‌توان در آثار جرمی ریفکین مشاهده کرد.^۳

مفهوم «خدمت» در واقع مفهومی بسیار کلی و مغشوش است. این اصطلاح در ساده‌ترین معنای خود فقط به این معناست: هر چیزی جز تولید محصولات مادی، بخش خدمات، و ایضاً، بخش مالی را نیز دربرمی‌گیرد؛ بخشی

^۱ این ایده‌ها متناسب با وضعیت سلامت سرمایه‌داری، دوره‌هایی از رونق و افول را از نظر محبوبیت پشت سر گذاشته‌اند. برای نمونه، این دیدگاه در اواخر دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، نزد برژینسکی، بل و دیگران، بسیار رواج داشت (Witheford، همان منبع، صص. ۸۶-۸۸). همچنین نقد ما بر کتاب *CyberMarx* اثر وایتفورد را در همین شماره ببینید.

^۲ باید اضافه کرد که پس از فروکش کردن رونق شرکت‌های دات‌کام، این‌گونه نظریه‌ها بخش عمده‌ای از اعتبار و جذابیت پیشین خود را از دست داده‌اند.

^۳ See George Caffentzis, 'The End of Work or the Renaissance of Slavery? A Critique of Rifkin and Negri'

که ارزش اضافی تولیدشده در بخش‌های عمدتاً مادی تولید را به سوی خود منحرف می‌کند (برای بررسی این موضوع، به نقد ما بر CyberMarx در همین شماره مراجعه کنید).

(د) پست‌مدرنیسم

پست‌مدرنیسم بر این ایده استوار است که ما در جامعه‌ای «جدید» زندگی می‌کنیم که مجموعه‌ای از ویژگی‌های درهم‌تنیده آن را از جامعه پیشین متمایز می‌کند؛ ویژگی‌هایی که همگی، به یک معنا، دلالت بر این دارند که آنچه تاکنون درباره نظم سرمایه گفته شده، دیگر اعتبار ندارد.

یکی از ویژگی‌های جامعه پست‌مدرن، **تکه‌تکه شدن هویت** و، مهم‌تر از آن، **پایان یافتن هویت طبقاتی** کارگری است.

وجه دیگری از این جامعه را، برای نمونه، می‌توان در آثار **ژان بودریار** مشاهده کرد. از نگاه وی، از آنجا که تولید امروزی بر **معانی نمادین کالاها** متمرکز شده است، مفهوم مارکسیستی «**ارزش مصرف**» و در نتیجه، کل دستگاه تحلیل مارکسیستی، دیگر کهنه و منسوخ شده است.

جمع‌بندی نگری و هارت از اندیشه بورژوازی

اکنون ببینیم چگونه مفهوم **تولید غیرمادی** به نگری و هارت امکان می‌دهد همه نظریه‌پردازی‌ها و مشاهدات متنوعی را که در بالا به آنها اشاره کردیم، در قالب چیزی که ظاهراً یک نظریه واحد، منسجم و ظریف است، از آن خود کنند.

نخست و مهم‌تر از همه، **تولید غیرمادی** به گونه‌ای تعریف می‌شود که همه فعالیت‌های متفاوتی که در بالا مورد بحث قرار گرفتند، از فناوری اطلاعات گرفته تا خدمات را دربرگیرد.

دوم، تولید غیرمادی ظاهراً می‌تواند مشاهده بودریار را توضیح دهد که کالاها بیش از پیش نه برای کارکرد مادی‌شان، بلکه به‌خاطر **معانی نمادین‌شان** تولید و خریداری می‌شوند. همان‌طور که پیش‌تر گفتیم، تحت

^۱ برای بحث مارکس درباره «شکل ارزش»، برای مثال، به استدلال بودریار در کتاب *برای اقتصاد سیاسی نشانه*، انتشارات تلوس، ۱۹۸۱، میان ارزش مصرف و مفیدبودن یک شیء خلط ایجاد می‌کند، مراجعه کنید. در واقع، ارزش مصرف، همان شکل پیکر مادی خود کالا است («شکل ارزش»، در مباحثی درباره نظریه ارزش، به ویراستاری سایمون موهون، انتشارات مک‌میلان، ۱۹۹۴).

«هژمونی» تولید غیرمادی، تولید کالاهای مادی نیز بیش از پیش به تولید تصاویر، ایده‌ها و عواطف تبدیل می‌شود.

سوم، تحت «هژمونی» تولید غیرمادی، که بر ارتباط و همکاری تأکید دارد، تمام تولید مادی نیز گرایش پیدا می‌کند که روش‌های تولید پساغیرمادی، از جمله، به اصطلاح توپوتیسم را به کار گیرد. در واقع، اگر برنامه‌های مدیریتی الهام گرفته از الگوی مدیریت ژاپنی در اواخر دهه ۱۹۸۰ را باور کنیم، توپوتیسم سرشار از ارتباط، همکاری، استفاده از «هم‌افزایی» و امثال آن است.

اما مهم‌تر از همه، هژمونی تولید غیرمادی بر جامعه می‌تواند مشاهده پست‌مدرنیستی درباره تکه‌تکه شدن هویت کارگران در روزگار کنونی را توضیح دهد. سازمان جدید تولید غیرمادی، در واقع، شکل جدیدی از رابطه اجتماعی را به طور کلی تعریف می‌کند: ما در جامعه همچون «تکینگی‌های» آزاد و منفردی که در شبکه‌ها با یکدیگر پیوند دارند با هم ارتباط برقرار می‌کنیم.

حزب و دیگر ساختارهای مشابه، فقط در چارچوب پارادایم تولید صنعتی معنا و ضرورت داشتند و اکنون کنار گذاشته می‌شوند. نگری و هارت نیز به ایدئولوژی پست‌مدرنیسم وفادار می‌مانند: آنان انزوا و پراکندگی مبارزات معاصر را ستایش می‌کنند و حتی پیشنهاد می‌دهند که ناتوانی این مبارزات در گسترش یافتن ممکن است به این معنا باشد که آنها «به‌خودی خود و بلافصل براندازانه» بوده‌اند (مپرا/توری، ص. ۵۸).^۲

از نظر نگری و هارت، چرخه جدید مبارزات با گسترش و سرایت مبارزات مشخص نخواهد شد؛ بلکه به شکل مجموعه‌ای از مبارزات منفرد ظاهر خواهد شد که در قالب شبکه‌هایی انعطاف‌پذیر و سست به یکدیگر متصل‌اند (مپرا/توری، ص. ۵۸).

^۱ این جنبه در مفهوم کار نامادی نزد مائوریتزیو لاتزاراتو نقشی محوری دارد. برای نمونه، بنگرید به مقاله «خرد عام: به سوی پژوهشی درباره کار نامادی».

<http://www.emery.archive.mcmail.com/>

^۲ از این جهت، نگری به کسانی، از جمله ما، روی می‌کند که با سازمان‌یابی سنتی طبقه کارگر بر مبنای حزب مخالف‌اند. با این حال، کافی نیست که شور و اشتیاق پست‌مدرنیستی نسبت به پراکندگی و انزوا را بپذیریم و خود را با این توهم فریب دهیم که چنین وضعیتی ذاتاً براندازانه است.

بنابراین، مفهوم **کار غیرمادی** به شکلی ظاهراً ظریف و منسجم، همه نظریه‌ها و مشاهدات فوق را در خود جذب کرده، توضیح داده و از آنها فراتر رفته و آنها را در قالب یک **نظریه واحد** گرد آورده است.^۱

بدیهی است که نظریه نگری و هارت خود را برتر از پست‌مدرنیسم و سایر نظریه‌هایی معرفی می‌کند که از آنها بهره گرفته است. برای نمونه، می‌توان نحوه بحث آنان درباره پست‌مدرنیسم در *مپرا/توری*، صفحات ۱۴۲ و ۱۴۳، را دید.

این اقتباس نگری و هارت از نظریه‌های بورژوازی پست‌مدرنیستی و پساپوردیستی، بی‌تردید برای آنان در محافل دانشگاهی اعتبار و احترام به همراه می‌آورد. در واقع، در دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰، دوره‌ای دشوار که با عقب‌نشینی مبارزه طبقاتی همراه بود؛ کفه اعتبار دانشگاهی به سود نظریه‌های بورژوازی و پیروزمند سنگینی می‌کرد.

زمانه، زمان مناسبی بود برای اعلام **پایان طبقه کارگر و پایان تاریخ**؛ برای تمسخر «مارکسیسم دیرینه‌گرا» یا به تعبیر تحقیرآمیز بودریار، «پالئومارکسیسم»^۲؛ و برای عرضه نظریه‌های فردگرایانه، پست‌مدرن، پسا صنعتی و «جدید» درباره جهان «جدید».

اما نگری و هارت، برخلاف مارکسیست‌هایی که تلاش می‌کردند این نظریه‌ها را رد کنند، آنها را از آن خود می‌کنند. آنها با این کار، در کنار بازنده یعنی «مارکسیست دیرینه‌گرا» قرار نمی‌گیرند؛ بلکه در کنار پیروزان فکری‌ای می‌ایستند که تاریخ را در سمت خود دارند.

۱.۲. کار غیرمادی و تناقض‌های سرمایه

نگری و هارت، از یک سو، جشن بورژوازی پایان تاریخ و پایان مبارزه طبقاتی را می‌پذیرند، اما از سوی دیگر می‌توانند همین دیدگاه‌ها را در نظریه‌ای ادغام کنند که همچنان از **مبارزه طبقاتی** سخن می‌گوید و سرمایه را همچنان **واجد تضاد درونی** می‌داند.^۳

^۱ البته آنان نظریه خود را برتر از پست‌مدرنیسم و نیز برتر از همه نظریه‌های دیگری معرفی می‌کنند که از آنها وام می‌گیرند و اقتباس می‌کنند! برای نمونه، نحوه بحث آنان درباره پست‌مدرنیسم را در *مپرا/توری*، صص. ۱۴۲-۱۴۳، ببینید.

^۲ این اصطلاح، تعبیری توهین‌آمیز است که نویسنده پست‌مدرنیست، ژان بودریار، در آثار خود برای اشاره به مارکسیسم به کار برده است.

^۳ وایتفورد، «مارکسیسم اتونومیست»، صص. ۸۵-۸۶، ۸۸ و ۹۶-۹۷؛ وایتفورد نگری را به دلیل توانایی ظاهری او در فرارفتن از نظریه‌های بورژوازی مورد ارزیابی مثبت قرار می‌دهد.

بار دیگر، این امکان از مفهوم تولید غیرمادی ناشی می‌شود.

در واقع، از نظر نگری و هارت، خود تولید غیرمادی به دلیل ماهیت غیرمادی‌اش به یک تناقض برای سرمایه تبدیل می‌شود. آنها استدلال می‌کنند که برخلاف فعالیت مادی، تولید ارتباطات، ایده‌ها و عواطف از کنترل سرمایه می‌گریزد و باعث می‌شود کار هرچه بیشتر از سرمایه استقلال پیدا کند.

بنابراین سرمایه در یک دوراهی گرفتار می‌شود: از یک سو به فعالیت‌های مربوط به ذهن و عواطف نیاز دارد و باید آنها را تشویق کند؛ اما از سوی دیگر، همین فعالیت‌ها پایه‌های کنترل سرمایه بر کار را تضعیف می‌کنند.

«تولید غیرمادی» تضاد دیگری نیز ایجاد می‌کند: این تولید مالکیت خصوصی را تضعیف می‌کند.

نگری و هارت بارها و با تأکید فراوان تکرار می‌کنند که محصولات غیرمادی، یعنی محصولاتی که حاصل اندیشه‌اند، ضرورتاً در قالب «امر مشترک» یا commons تولید می‌شوند. آنها تأکید می‌کنند که «هیچ‌کس به تنهایی فکر نمی‌کند» و اضافه می‌کنند که هیچ تولید ایده‌ای بدون وجود جهانی اجتماعی از ایده‌ها، زبان‌ها و فرهنگ‌های مشترک امکان‌پذیر نیست (انبوه خلق، ص. ۱۴۷).

به استدلال آنان، سرمایه در برابر این شکل تهدیدکننده تولید ناچار است بکوشد مالکیت خصوصی را دوباره برقرار کند؛ یعنی با تصاحب، محصور کردن و تحت کنترل درآوردن آنچه در حال حاضر به صورت «مشترک» تولید می‌شود (انبوه خلق، صص. ۱۴۹ و ۱۱۳).

اما سرمایه در تلاش برای مداخله در تولید «مشترک» و محدود کردن آزادی آن، در واقع بهره‌وری خودش را نیز مختل می‌کند.

از این رو سرمایه در تناقضی گرفتار می‌شود که از یک سو عبارت است از اجتماعی شدن نیروهای تولید غیرمادی و از سوی دیگر، منطق مالکیت خصوصی.

^۱ یک تناقض مهم که در اینجا به آن نمی‌پردازیم این است که تولید «نامادی» بر جوهر ارزش تأثیر می‌گذارد، زیرا محصولات نامادی را می‌توان تکثیر کرد. از نظر نگری و هارت، این امر موجب می‌شود مالکیت خصوصی و تحمیل کار مزدی بیش از پیش غیرقابل دوام شوند (انبوه خلق، ص. ۳۱۱).

۱،۳. کار غیرمادی و سوژگی

مفهوم تولید غیرمادی به نگر و هارت امکان می‌دهد همزمان از نظریه‌های بورژوازی و عینیت‌گرایانه بهره بگیرند و در عین حال آنها را در قالب نوعی **نظریه ذهنیت‌گرا و سوژه‌محور** عرضه کنند.

نظریه‌های پسافوردیستی و نظریه‌های جامعه اطلاعاتی که نگر و هارت در چارچوب نظری خود می‌پذیرند، در اساس نظریه‌هایی درباره **فناوری خودمختار** یا **اشکال خودمختار تولید** هستند؛ نظریه‌هایی که در آنها فناوری یا روش‌های تولید به‌عنوان نیروی محرک اصلی تاریخ تلقی می‌شوند و قادرند سوژگی و کل جامعه را شکل دهند. برای درک میزان وابستگی نگر و هارت به این نظریه‌ها، کافی است به این ادعای آنان توجه کنیم که «**پارادایم**» **کنونی تولید، شیوه‌های «درک جهان و عمل کردن در آن» را تعیین می‌کند (انبوه خلق، ص. ۱۴۲).**

یا آنجا که می‌گویند:

«پست‌مدرنیته شدن یا اطلاعاتی شدن، امروز شیوه‌ای جدید از انسان شدن را رقم می‌زند.» (مپر/توری، ص. ۲۸۹)

از سوی دیگر، نگر و هارت در حالی که با چنین ایده‌های عینیت‌گرایانه‌ای بازی می‌کند، باید به آنها **چرخشی رادیکال** بدهد تا نظریه‌اش جذاب و برانگیزاننده باقی بماند و در عین حال با گذشته انقلابی خودش نیز سازگار باشد. اما نگر چگونه می‌تواند این چرخش را ایجاد کند؟ به باور نویسندگان، پاسخ را باید در مفهوم **تولید غیرمادی** جست‌وجو کرد.

پیش و بیش از همه، **خود تولید غیرمادی محصول سوژگی و مبارزه طبقاتی است.** در واقع، این شکل تولید در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ پدید آمد؛ در جریان تجربه‌ورزی و آزمون‌گری خودمختار طبقه برای یافتن «شیوه‌های جدید تولید». سرمایه‌ناگزیر شد به سوی تولید غیرمادی حرکت کند تا نیروی کار جدیدی را تحت سلطه خود درآورد؛ نیروی کاری که خود، به‌طور مستقل و خودمختار، خویشتن را به‌عنوان نیروی **خلاق، ارتباطی و عاطفی** بازتعریف کرده بود (مپر/توری، ص. ۲۷۶).

دوم، هنگامی که تولید غیرمادی به شکل مسلط تولید تبدیل شد، در جریان عمل و بازتولید مستمر خود، **گرایشی سوژه‌محور و خودمختار** پیدا کرد. این تولید غیرمادی است، حاصل اندیشه‌های ماست و بنابراین محصول سوژگی ماست؛ در نتیجه، بنا به استدلال نگر و هارت، ذاتاً از سرمایه مستقل است.

'Wittheford, 'Autonomist Marxism', p. 88.

در تولید غیرمادی، نیروی کار استقلال خود از سرمایه را آشکار می‌کند؛ همان استقلالی که جریان اتونومیستی^۱ همواره آن را در پسِ تولید نظم سرمایه پنهان شده می‌دید. همان‌گونه که وایتفورد اشاره می‌کند:

از نظر مارکسیسم اتونومیست، کارگر سوژه فعال تولید است؛ سرچشمه مهارت‌ها، نوآوری‌ها و همکاری‌هایی که سرمایه ناگزیر است به آنها تکیه کند... سرمایه به کار نیاز دارد، اما کار به سرمایه نیاز ندارد. کار می‌تواند... از رابطه مزدی بی‌نیاز شود... و بالقوه خودمختار است. (وایتفورد، مارکسیسم اتونومیست، ص. ۸۹)

از این‌رو، کار غیرمادی وضعیت «جدیدی» ایجاد می‌کند که در آن سوژگی به‌عنوان نیروی محرک اصلی نوآوری‌های سرمایه در روزگار کنونی، نقشی مرکزی پیدا می‌کند.

اکنون که نگر و هارت اعلام کرده‌اند تولید امروز به‌وسیله سوژگی خودمختار ما به پیش رانده می‌شود، می‌توانند بدون آنکه نظریه‌شان عینیت‌گرا به نظر برسد، ادعا کنند که پارادایم تولید غیرمادی نیز به نوبه خود سوژگی ما را شکل می‌دهد.

چه اشکالی دارد بگوییم سوژگی ما به‌وسیله چیزی تعیین می‌شود، اگر دریافته باشیم که در نهایت، همین «چیز» خود محصول سوژگی ما بوده است؟

سرانجام، از نظر آنان، مبارزه طبقاتی علیه سرمایه نیز به‌وسیله سوژگی هدایت می‌شود. ما از یک سو به‌وسیله تولید شکل می‌گیریم، اما نگر و هارت، در نوعی تأکید مضاعف بر تعیین‌کنندگی متقابل، اضافه می‌کنند: «سوژگی کارگران همچنین در تضاد و ستیزی که از تجربه استثمار ناشی می‌شود، شکل می‌گیرد.» (انبوه خلق، صص. ۱۵۱؛ تأکید از نویسندگان)

اما استثمار؟

آیا آنها نگفته بودند که امروزه کار غیرمادی به‌صورت «مشترک» و مستقل از سرمایه انجام می‌شود؟

^۱Autonomia

نگری در این مورد صریح است: در عصر «جدید» تولید غیرمادی، دیگر نمی‌توان از تبعیت واقعی کار از سرمایه^۱ سخن گفت. امروز، همه ما صنعتگران آزاد و مستقلی هستیم که هر یک با وسایل تولید خود یعنی مغزمان تولید می‌کنیم.

به تعبیر نگری، اگر امروز «همه ابزارهایی را که برای کار کردن در سر خود نیاز داریم در اختیار داریم... [آنگاه] نظم سرمایه امروز نیاز دارد انسان‌های آزاد را به کار وادارد، انسان‌های آزادی که ابزارها و وسایل تولید خودشان را در اختیار دارند.»^۲

باین حال، نگری و هارت نمی‌توانند امر انکارناپذیر را انکار کنند. استثمار و کنترل سرمایه‌دارانه همچنان وجود دارند؛ فقط، همان‌گونه که برای خواننده‌ای که هرچه بیشتر دچار سردرگمی می‌شود توضیح می‌دهند، این بار در شکلی جدید.

از نظر آنان، سرمایه در روزگار کنونی بر آنچه ما به‌عنوان تولیدکنندگان آزاد و مستقل، به‌صورت «مشترک» تولید می‌کنیم، سوار می‌شود و آن را تصاحب می‌کند. نگری می‌گوید:

سرمایه باید... خود را بر توانایی خودمختار تولید دانش تحمیل کند... این همان شکلی است که سلب مالکیت در نظم سرمایه پیشرفته به خود می‌گیرد. (تونی نگری، سیاست براندازی: بیانیه‌ای برای قرن بیست‌ویکم، پولیتی، کمبریج، ۱۹۸۹، ص. ۱۱۶)

در این برداشت، ما تولیدکنندگان خرده‌پا هستیم یا اگر ترجیح دهیم، دهقانان خودمختار؛ و سرمایه صرفاً نقش یک شکارچی را بازی می‌کند؛ اشراف‌زاده‌ای که وارد روستا می‌شود و بخشی یا حتی «تمام» آنچه تولید کرده‌ایم را تصاحب می‌کند.

^۱real subsumption of labour

^۲Toni Negri, interview with Mark Leonard, 'The Left should Love Globalisation' New Statesman, 28 May 2001, http://www.findarticles.com/p/articles/mi_m0FQP/is_4539_130/ai_75505896.

^۳ نگری و هارت در *انبوه خلق* می‌نویسند: «در خصوصی‌سازی‌های امروز، نوعی طعم و حال‌وهوای آشکارِ نوفئودالی وجود دارد» (ص. ۱۸۶).

این شکل جدید استثمار، منشأ **تضاد** است؛ تضادی که خود به عنوان نیروی محرک و سوژه محور مبارزه عمل می کند.

۱،۴. کار غیرمادی و امکان پذیری انقلاب — خودمدیریتی

اما درباره جهان کمونیستی آینده چه می توان گفت؟

در اینجا نیز مفهوم **تولید غیرمادی** نقشی مهم ایفا می کند. به یاری این مفهوم، انقلاب به امری **عملی**، **امکان پذیر و عقلانی** تبدیل می شود.

چگونه؟

نگری و هارت توضیح می دهند که برخلاف اشکال پیشین تولید، **منطق و ابزارهای لازم برای تولید غیرمادی** **بیش از پیش در خود فرایند کار نهفته اند**. معنای این امر آن است که تولید غیرمادی همین حالا نیز تا حد زیادی تحت کنترل ما قرار دارد و سرمایه دار از پیش به موجودیتی انگلی تبدیل شده است.

بنابراین، انقلاب در قالب **خودمدیریتی** صرفاً گام بعدی امکان پذیر و عقلانی خواهد بود (نبوه خلق، ص. ۳۳۶).

اما مسئله فقط تولید نیست. به واسطه تولید غیرمادی، **جامعه جدید ما در کلیت خود نیز بیش از پیش برای خودمدیریتی سیاسی آماده می شود**.

دلیل این امر آن است که از نظر نگری و هارت، تولید غیرمادی در عین حال **تولید زندگی** و در نتیجه **تولید زیست سیاسی** نیز هست.

منطق آنان ساده است: اگر تولید غیرمادی هرچه بیشتر از سرمایه مستقل می شود، **جامعه نیز به عنوان یک کل از سرمایه مستقل می شود**؛ زیرا تولید با تولید زندگی و جامعه یکی شده است.

نگری و هارت می گویند این فرایند همین اکنون، در برابر چشمان ناباور ما، در حال وقوع است!

^۱ آنان همچنین می نویسند: «سازمان یابی اجتماعی زیست سیاسی، به گونه ای کاملاً درون ماندگار، آغاز به ظهور می کند... عناصر گوناگون موجود در جامعه قادرند به صورت مشارکتی، خود جامعه را سازمان دهند» (ص. ۳۳۷).

در واقع، به گفته آنان:

توازن به گونه‌ای تغییر کرده است که اکنون [تأکید در متن اصلی] زیردستِ حاکمان گرایش دارند به تنها تولیدکنندگان سازمان اجتماعی تبدیل شوند... حاکمان هرچه بیشتر انگلی می‌شوند و زیردستانِ حاکمان هرچه بیشتر خودمختار می‌شوند و توانایی آن را پیدا می‌کنند که جامعه را خودشان شکل دهند و سازمان دهند... (انبوه خلق، ص. ۳۳۶)^۱

در این چشم‌انداز خوش‌بینانه، انقلاب عبارت خواهد بود از رهایی سیاسی نیروهای تولیدی و روابط اجتماعی غیرمادی‌ای که همین اکنون در حال رشدند، از سلطهٔ انگلی حاکمان نظم سرمایه‌ای که دیگر ضرورت و کارکرد خود را از دست داده‌اند.

این نوع انقلاب، از نظر نگری و هارت، عقلانی و امکان‌پذیر به نظر می‌رسد؛ زیرا بر چیزی استوار است که همین حالا در بطن جامعه وجود دارد و در حال رشد و گسترش است.

۱.۵. کار غیرمادی و جهانی جدید و اطمینان‌بخش

نظریه‌های انقلابی معمولاً چندان آرامش‌بخش نیستند و حتی می‌توانند ترسناک باشند؛ اما این نظریه، به لطف مفهوم تولید غیرمادی، تصویری اطمینان‌بخش ارائه می‌دهد.

این نظریه دربارهٔ آینده‌ای سخن می‌گوید که می‌توان آن را تصوّر کرد و از همین رو پذیرفتنی به نظر می‌رسد: انقلاب دیگر مستلزم واژگونی‌های بنیادین، جهش در تاریکی، تخیل افراطی یا دیگر امور ناراحت‌کننده و نامطمئن نخواهد بود. در این نگاه، آینده صرفاً تکمیل و به کمال رساندن اکنون خواهد بود؛ آینده‌ای که بر شرایطی بنا می‌شود که تولید غیرمادی همین امروز ایجاد کرده است.

مهم‌تر از همه، به ما اطمینان داده می‌شود که آینده دموکراتیک و برابر خواهانه خواهد بود.

^۱ یا چنان‌که در صفحه ۳۳۹ می‌نویسند: «همان‌گونه که انبوه خلق در فرایندی اشتراکی تولید می‌کند، می‌تواند سازمان سیاسی جامعه را نیز به صورت اشتراکی تولید کند.»

^۲ بنگرید به *Multitude*، ص. ۳۵۴؛ همان جمله‌ای که در ادامه به آن استناد خواهد شد. کاستی‌های آرمان‌شهر انقلابی نزد نگری و هارت با پیشنهاد آینده‌ای که بر همان چیزی که اکنون در اختیار داریم بنا شده است، «حل‌وفصل» می‌شود! در واقع، این دو دیدگاه دو روی یک سکه‌اند و هر دو به یک اندازه مسئله‌سازند.

فقدان دموکراسی و نابرابری موجود در زمان حاضر، بنا بر این دیدگاه، پیامد نوعی **اعوجاج** است: سرمایه بر تولید ما مسلط می‌شود و آن را در مسیرهای خاصی هدایت می‌کند و از این طریق، نوعی استبداد و گزینش‌گری کاذب بر توانایی‌های ما تحمیل می‌کند و در نتیجه به نابرابری در پاداش‌ها می‌انجامد.

اما، تأکید می‌کنند که این وضعیت ذاتاً از خودِ تولید غیرمادی ناشی نمی‌شود. برعکس، روابطی که تولید غیرمادی در شرایط کنونی ایجاد می‌کند، ذاتاً «**فرایندهای مدنی مبادله دموکراتیک**» هستند و از همین رو ماهیتی دموکراتیک دارند (انبوه خلق، ص. ۳۱۱). این روابط برای ما «**فرصت برابر برای مبارزه**» فراهم می‌کنند و بنابراین، در جامعه آینده نیز فرصت برابری برای مذاکره و چانه‌زنی بر سر قدرت در اختیار ما خواهند گذاشت.

جذاب‌ترین وجه نظریه نگری و هارت شاید همین باشد که «**کار غیرمادی**» اساساً **حول چیزهایی شکل می‌گیرد که بی‌تردید مثبت‌اند**: پیش از هر چیز دموکراسی، و سپس خلاقیت، عواطف، ارتباطات و مانند آنها.

کمونیسم، به مثابه **خودمدیریتی اکنون**، بر تمام این امور ظاهراً بی‌چون و چرا مطلوب استوار خواهد بود.

چه کسی ممکن است با ایده کمونیسم مخالفت کند، اگر معنای آن برخورداری از انبوهی از چیزهای خوب و مطلوب باشد؟

۱.۶. کار غیرمادی و جنبش‌های جدید

مفهوم **کار غیرمادی** همچنین به نگری و هارت امکان می‌دهد مخاطبان و فعالانی را در کشورهای پیشرفته غربی مورد خطاب قرار دهند که در اعتراضات ضدنظم سرمایه معاصر، جنبش‌های «عدالت اجتماعی جهانی» و دیگر جنبش‌های مشابه مشارکت دارند.

در شرایط کنونی شکست و ضعف، تظاهرات **جنوا و سیاتل**، جنبش ضدجنگ و بسیاری از فعالیت‌های رادیکال بزرگ و کوچک، بی‌تردید نمایش‌هایی از قدرت‌اند؛ اما نمی‌توانند و اساساً امکان‌شان را ندارند، روابط روزمره ما در محل کار و فرایند بازتولید زندگی اجتماعی را به عنوان هدفی فوری و مستقیم به چالش بکشند.

این مخاطبان می‌خواهند درباره **پایان نظم سرمایه** بشنوند، اما در قالب ارزش‌ها و شیوه‌های عملی دموکراتیک؛ زیرا در شرایط کنونی، اینها تنها ارزش‌ها و شیوه‌هایی به نظر می‌رسند که می‌توان تصوّرشان کرد. همان‌گونه که پیش‌تر دیدیم، نگری و هارت با تأکید خود بر **دموکراسی آرمانی** می‌توانند دقیقاً همین نیاز را پاسخ دهند.

¹As Witheford in 'Autonomist Marxism' explains, pp. 110-1.

این مخاطبان همچنین به نظریه‌ای نیاز دارند که بتواند مبارزات آنان را توضیح دهد؛ مبارزاتی که لزوماً مبارزه برای نان و معاش روزمره نیستند.

نگری و هارت پاسخ مناسبی برای این نیاز فراهم می‌کنند. در یک «عصر جدید» که در آن کالاهای غیرمادی بر کالاهای مادی تقدم پیدا کرده‌اند، دیگر تعجبی ندارد که مبارزات جدید نیز حول مسائل مربوط به نان و معاش شکل بگیرند، بلکه بر سر کنترل «منابع ارتباطی» باشند؛ برای مثال، بر سر «تصاحب اشتراکی شبکه‌های رایانه‌ای و رسانه‌ای، آزادسازی منابع آموزشی و پژوهشی...» (وایتفورد، «مارکسیسم اتونومیست»، ص. ۱۱۰).

یا اگر بخواهیم، همیشه می‌توانیم هر مبارزه معاصر را تجلی‌ای از تولید «زیست‌سیاسی» ارتباطات و عواطف تلقی کنیم.

در نظریه نگری و هارت، این «مبارزات جدید» در نتیجه جایگاهی مرکزی در تاریخ پیدا می‌کنند؛ آنها بخشی از همان فرایند انقلابی‌ای هستند که ما را به کمونیسم می‌رساند.

برای معترضی که یک مارکسیست به او می‌گوید آنچه انجام می‌دهد از نظر تاریخی صرفاً پدیده‌ای فرعی و کم‌اهمیت است، نظریه نگری و هارت احتمالاً بهترین نظریه موجود خواهد بود.

چه چیزی می‌تواند هیجان‌انگیزتر از این باشد که به تو بگویند:

«آفرین! تو در جایگاه راننده تاریخ نشسته‌ای.»

۲. خاستگاه کار غیرمادی به‌مثابه مبارزه طبقاتی

در این بخش، به یکی از مسائل محوری در نظریه نگری و هارت می‌پردازیم: اینکه خود تولید غیرمادی محصول مبارزات دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بوده است؛ دوره‌ای که طبقه کارگر در آن، شکل‌های جدیدی از «افزایش بهره‌وری» را تجربه و آزمایش کرد و خود را به‌طور مستقل و خودمختار به‌عنوان نیروی کاری خلاق، انعطاف‌پذیر و ارتباطی بازتعریف کرد.

ما با این ادعا موافقیم که ظهور آنچه نگری و هارت «تولید غیرمادی» می‌نامند باید در چارچوب مبارزه طبقاتی تحلیل شود. اما استدلال ما این است که تولید غیرمادی، در عین حال که واجد تناقض‌ها و بی‌ثباتی‌های خاص خود است، یکی از وجوه سلطه سرمایه بر کار به شمار می‌رود.

از همین‌رو، در ادامه برداشت نگری و هارت از تولید غیرمادی را به چالش خواهیم کشید؛ برداشتی که برای این شکل تولید، ویژگی‌های ذاتی ضدنظم سرمایه قائل است و آینده‌ای کمونیستی را بر پایه خودمدیریتی همین شکل تولید تصوّر می‌کند.

۲.۱. کار غیرمادی به مثابه محصول سوژگی و مبارزه طبقاتی — اسطوره و واقعیت

کار غیرمادی چگونه پدید آمد؟

بر اساس روایت/مپرتوری، در جریان مبارزات دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ علیه صنعت بزرگ، طبقه کارگر «پارادایم» خود را تولید کرد. کارگر توده‌ای آن چنان قدرتمند بود که می‌توانست دست از کار بکشد و سرمایه را از استثمار خود بازدارد. بسیاری از پروتورها که هنوز دانشجو بودند، از ورود به کارخانه امتناع کردند.

به روایت نگری و هارت، این انسان‌های آزاد به زندگی بوهمی، فعالیت‌های هنری و تولید روان‌گردان‌هایی مانند LSD روی آوردند؛ محصولی که، چنان‌که خود نویسندگان با طعنه اشاره می‌کنند، اگر چیزی باشد، مصداق کامل و اعلای «غیرمادی» است.

از اینجا نگری و هارت نتیجه می‌گیرند که طبقه کارگر خود را به‌طور مستقل و خودمختار به‌عنوان نیروی کاری خلاق، ارتباطی و انعطاف‌پذیر بازتعریف کرد و سرمایه را واداشت برای استثمار این نیروی کار جدید، به سمت تولید غیرمادی حرکت کند.

از نظر آنان، این لحظه، آغاز تولید غیرمادی است: سرمایه ناگزیر شد کارخانه بزرگ، تولید خطی، ساعات کار انعطاف‌ناپذیر و منطق مکانیکی خود را کنار بگذارد و به جای آنها شبکه‌های باز، ساعات کاری انعطاف‌پذیر و فضای بیشتری برای خلاقیت ایجاد کند.

از آن زمان، تولید غیرمادی به شکل «هژمونیک» درآمد.

نظریه نگری و هارت در این روایت، بی‌دردسر سوژه‌محور، هیجان‌انگیز و انقلابی است. این نظریه به ما می‌گوید که در تولید هژمونیک کنونی چیزی ذاتاً مثبت وجود دارد و این عنصر مثبت، حاصل سرزندگی و توان خودمختار خود ماست.

اما آیا ما نیز با این روایت هیجان‌انگیز از تولید غیرمادی به مثابه مبارزه طبقاتی موافقیم؟

البته با این اصل موافقیم که تاریخ، تاریخ مبارزه طبقاتی است و پویایی‌های سرمایه نیز یکی از وجوه همین مبارزه‌اند. اما نسبت به شیوه مشخصی که /میر/توری ظاهراً این اصل را به کار می‌گیرد، تردید داریم.

بنابراین، بهتر است ظهور تولید غیرمادی را با دقت بیشتری بررسی کنیم و ببینیم این فرایند چگونه با مبارزه طبقاتی پیوند می‌خورد.

آنچه خواهیم دید، بی‌تردید برای خوانندگان ما اثرات کمتر دلگرم‌کننده‌ای خواهد داشت تا خوش‌بینی الهام‌بخش و تصویر سراسر گل‌وبلبل تونی نگری. اما، همان‌گونه که بعداً بحث خواهیم کرد، واقعیت سرمایه به‌مثابه یک تضاد در این نیست که در آن احساس خوبی داشته باشیم؛ بلکه در این است که ناگزیر در آن احساس بدی داریم.

۲.۲. تحلیل طبقاتی خاستگاه کار غیرمادی به‌مثابه تولید ایده‌ها و دانش

نخست، وجهی از تولید غیرمادی را بررسی کنیم که به تولید ایده‌ها و دانش مربوط می‌شود.

در برابر مارکسیسم سنتی که تاریخ را حاصل حرکت و توسعه نیروهای تولید می‌دانست، جریان اتونومیستی، به‌ویژه با ماریو ترونتی، در دهه ۱۹۷۰ بار دیگر بر این ایده تأکید کرد که تاریخ، تاریخ مبارزه طبقاتی است و عینیت سرمایه خود محصول همین مبارزه است.^۱

قوانین سرمایه این ضرورت دائمی را پنهان می‌کنند که سرمایه همواره باید در برابر مقاومت طبقه کارگر واکنش نشان دهد؛ مقاومتی که در مهارت‌ها و توانایی‌های موجود کارگران ریشه دارد.

از همین رو، سرمایه ناگزیر است پیوسته تولید را نوآوری و عقلانی‌سازی کند تا مهارت‌زدایی از کار را پیش ببرد و قدرت طبقه کارگر را تضعیف کند.

این همان مبارزه طبقاتی است که پس از وقوع، به شکل قوانینی عینی در سرمایه یا به صورت منطق عینی نوآوری، پیشرفت و توسعه تولید نظم سرمایه ظاهر می‌شود.

اما این عینیت‌یافتگی حاصل یک فرایند مداوم از تحمیل و شورش است؛ فرایندی که سرمایه را وادار به مصالحه می‌کند و در عین حال آن را در برابر مبارزات بعدی آسیب‌پذیر باقی می‌گذارد.

ظهور تولید غیرمادی به‌مثابه تولید ایده‌ها و دانش را نیز می‌توان بخشی از همین فرایند دانست.

از آغاز نظم سرمایه، این نبرد مستمر به ایجاد ضرورت جداسازی کار ذهنی از کار یدی انجامیده است.

^۱See Witheford, 'Autonomist Marxism', p. 89.

تولید سفال و ظروف وجود نمونه مهمی از این فرایند است که نشان می‌دهد چگونه کار حرفه‌ای و ماهرانه از عناصر خودمختاری و خلاقیتش جدا شد. ساختن ظروف به فعالیتی شبیه نقاشی بر اساس شماره‌ها تبدیل شد، در حالی که طراحی به عنوان قدرتی بیگانه و مسلط ظهور کرد؛ ابزاری برای تبعیت کار کارگر از سرمایه.

در مرحله گذار به نظم سرمایه، سرمایه‌دارانی مانند وجود هنوز نقشی شبیه استادکار ماهر داشتند؛ اما بعدها سرمایه‌داران نقش خلاقانه خود را به طراحان مستقل یا مزدبگیر، متخصصان، مهندسان و مدیران واگذار کردند. بدین ترتیب، اکنون با چهره جدیدی مواجهیم: کارگر حرفه‌ای و خلاق؛ چهره‌ای که در گذشته اساساً قابل تصور نبود.

به تدریج، محل و فرایندی که در آن ایده‌ها و چارچوب‌های سازمانی طراحی و تدوین می‌شدند، از فرایند مستقیم تولید جدا شدند.

سرانجام، همین فرایند به آن چیزی انجامید که نگری و هارت تولید غیرمادی می‌نامند: تولید طرح‌ها، سیستم‌های فناوری اطلاعات و محصولات مشابه به عنوان «کالاهایی» که خودشان مستقلاً واجد ارزش مبادله‌اند.

این محصولات به سرمایه‌داران دیگر فروخته می‌شوند تا در مرحله دوم تولید، یعنی مرحله اجرا، مورد استفاده قرار گیرند.

با کالایی شدن محصولات غیرمادی، روند عقلانی سازی خود تولید غیرمادی نیز آغاز می‌شود.

این مرحله بعدی مبارزه طبقاتی است: به تدریج شاهد گسترش موقعیت‌هایی مانند مهندسی هستیم که صرفاً عوامل و ضرایب کشسانی را در چارچوب پروژه‌ای محاسبه می‌کند که هیچ کنترلی بر آن ندارد.

به همین ترتیب، داشتن صلاحیت حرفه‌ای در طراحی، دیگر لزوماً به معنای برخورداری از شغلی پردرآمد، امن و خلاق نیست.

همان گونه که بعداً خواهیم دید، پویایی‌ای که کار خلاقانه را از کار اجرایی جدا می‌کند، ذاتاً با تضاد و ستیز همراه است.

بنابراین، این فرایند از ابتدا تا انتها با مبارزه طبقاتی گره خورده است.

۲,۳. تحلیل طبقاتی ایدئولوژی «طراحی سبک‌وزن»

ایدئولوژی بورژوازی عصر «جدید» تولید غیرمادی، بر ستایش تولید کالاهای سبک وزن و بی وزن به عنوان محصول اصلی یا بنیادی عصر حاضر استوار است.

می توان منطق این ایدئولوژی را تا حدی درک کرد. در جهانی که در آن ایده و اجرا از یکدیگر جدا شده اند و بخش دوم، یعنی اجرا، دستخوش مهارت زدایی شده است، اقتصاددان بورژوا به درستی تشخیص می دهد که تولید ایده و طراحی، ارزشمندترین و پرهزینه ترین بخش کل فرایند تولید است.

سپس ایدئولوگ بورژوا این مشاهده محدود را تعمیم می دهد و نتیجه می گیرد که آنچه امروز «عمدتاً» تولید می شود، ایده و طراحی است.

اما اگر بازتولید مادی جامعه را در کلیت آن در نظر بگیریم، به سادگی درمی یابیم که بازتولید زندگی اجتماعی نمی تواند صرفاً از طریق تولید ایده های ناب صورت گیرد. ما ایده نمی خوریم، با ایده رانندگی نمی کنیم و ایده نمی پوشیم.

ایده ناب تنها از آن رو می تواند به صورت مستقل وجود داشته باشد که جایی دیگر، مرحله ای از اجرای صرف وجود دارد.

بنابراین، پشت حقیقت جزئی و محدودی که اقتصاددان بورژوا و حتی آنچه نویسندگان با لحنی طعنه آمیز «مارکسیست ساده لوح» می نامند، بیان می کند، به حقیقتی عمیق تر و مهم تر می رسیم:

آنچه امروز عمده تولید و بازتولید می شود، نه ایده و دانش، بلکه شکل مشخصی از تقسیم کار است. اینکه نگری و هارت، بدون نقد، بت وارگی پسامدرن و بورژوازی تولید «بی وزن» را می پذیرند، معنای مهمی دارد: آنها نمی توانند وجود تولید غیرمادی را به عنوان یک رابطه طبقاتی ببینند.

۲،۴. پاسخی به مارکسیسم سنتی و به نگری و هارت

ناتوانی نگری و هارت در فهم ظهور تولید غیرمادی به عنوان نتیجه تحمیل یک تقسیم کار مشخص، موجب می شود که آنها تولید غیرمادی را امری طبیعی و بالقوه مستقل از سرمایه تلقی کنند.

در برابر آنان، همان ایرادی را مطرح می کنیم که کارگرگرایان ایتالیایی در برابر مارکسیست های سنتی مطرح کردند.

رانیرو پانزیری در مخالفت با این تصوّر که تولید امری خنثی است و می‌تواند به‌طور بالقوه برای خودمدیریتی مورد استفاده قرار گیرد، هشدار می‌داد که چنین برداشتی در واقع پذیرش غیرانتقادی نظم سرمایه را پنهان می‌کند.

پانزیری، که از سنت سوسیالیستی می‌آمد، خودمدیریتی را گامی معقول در فرایند انقلاب می‌دانست؛ اما هم‌زمان هشدار می‌داد که کمونیسم مستلزم بازاندیشی در کل سازمان جامعه است و این بازاندیشی ناگزیر به گسست از فرایندهای تولید موجود می‌انجامد^۱.

خواستِ گسست به معنای لادیتیسم یا مخالفت کور با فناوری نیست.

ما در مبارزات روزمره خود ناچاریم منابع و امکانات سرمایه را به شیوه‌ای متفاوت به کار بگیریم و از تناقض‌های آن بهره‌برداری کنیم. برای مثال، مهارت‌زدایی از صنعت چاپ این امکان را فراهم کرده است که حتی آدم‌هایی مثل ما که از نظر هنری چندان برجسته نیستند، بتوانند برای کارزارهای سیاسی خود طراح پوستر شوند.

البته نگری و هارت خواهند گفت: **تاریخ حرکت می‌کند و امور تغییر می‌کنند**. تولید غیرمادی با تولید صنعتی دوران مارکسیسم سنتی متفاوت است.

ما در اینجا لزوماً با این «حقیقت» وارد بحث نمی‌شویم؛ اما این امر چیزی از استدلال پیشین ما کم نمی‌کند. برعکس، آن را حتی قانع‌کننده‌تر می‌سازد.

اگر عصر «جدید» ما با تولید غیرمادی مشخص می‌شود، پس انقلاب جدید این عصر «جدید» نیز دقیقاً باید مستلزم گسست از تولید غیرمادی باشد!

۲.۵. تحلیل طبقاتی خاستگاه کار غیرمادی به‌مثابه تولید ارتباطات و عواطف

تا اینجا تمرکز ما بر ظهور تولید غیرمادی به‌عنوان تولید دانش و ایده‌ها بود.

اما می‌توان ظهور روش‌های تولید پساפורدیستی را نیز از منظر مبارزه طبقاتی توضیح داد.

^۱Raniero Panzieri, 'The Capitalist Use of Machinery: Marx Versus the Objectivists',

^۲ ایده ما از انقلاب، انقلاب به‌مثابه فراروی و گذار از وضعیت موجود است. این انقلاب نه الغایی ساده و سطحی وضعیت کنونی، بلکه دگرگونی‌ای کیفی و براندازانه است که تنها می‌تواند از درون وضعیت موجود و در عین حال در تقابل با آن تحقق یابد. برای ما، الغای تولید غیرمادی به معنای الغای خلاقیت نیست؛ بلکه به معنای بازآدغام وحدت هدف‌گذاری و اجرا در فرایند تولید زندگی خودمان است.

در دهه ۱۹۷۰، در برابر قدرت کارگران توده‌ای که در صنایع بزرگ متمرکز بودند، بازسازی ساختار تولید به معنای تکه‌تکه کردن تولید صنعتی بود.

کار گروهی یکی از شیوه‌هایی بود که از طریق آن کارگران یک صنعت واحد از یکدیگر جدا می‌شدند و همبستگی آنان تضعیف می‌شد.

برون‌سپاری و انتقال تولید به کشورهای دیگر نیز تقسیم کار را در مقیاس جهانی از نو سازمان داد.

این فرایند نه فقط کارگران را از نظر فیزیکی از یکدیگر جدا کرد، بلکه مهم‌تر از آن، آنها را از حیث منافع، قراردادهای استخدامی و شرایط کار نیز از یکدیگر جدا ساخت.

می‌توان انتقال اخیر سرمایه به بخش خدمات را نیز در چارچوب مبارزه طبقاتی توضیح داد.

می‌توان دید که چگونه بازسازی ساختاری در پایان دهه ۱۹۷۰ به انتقال قابل توجه سرمایه به بخش خدمات انجامید؛ بخشی که کارگران آن هنوز سازمان‌یافته نبودند و در نتیجه، مطیع تر و سازگارتر با الزامات سرمایه بودند.

بنابراین، روایت ما از خاستگاه تولید غیرمادی، از روایت نگری و هارت فاصله‌ای بسیار زیاد دارد؛ فاصله‌ای به اندازه فاصله واقعیت با این افسانه دلپذیر که تولید غیرمادی در واکنش به بازتعریف خودمختار ما به عنوان نیروی کاری «انعطاف‌پذیر» و غیرمادی پدید آمد.

۲،۶. جبرگرایی تکنولوژیک یا سوژگی خودمختار؟

روایت نسبتاً نامتعارف نگری و هارت از ظهور تولید غیرمادی، بر یک اصل موضوعه نامتعارف استوار است: تاریخ به وسیله اراده‌ای خودمختار به حرکت درمی‌آید؛ اراده طبقه‌ای خودمختار. این فرض که اعتبار نظری خود را از یکی از بنیان‌گذاران فلسفه بورژوایی، یعنی اسپینوزا، می‌گیرد، پیش‌تر نیز به عنوان دیدگاهی غیردیالکتیکی مورد نقد قرار گرفته است.^۱

با وجود ملاحظات که نسبت به اندیشه جان هالووی داریم که در مقاله خود در شماره ۱۱ *Aufheben* در سال ۲۰۰۳، صفحات ۵۳ تا ۵۶، به آنها اشاره کرده‌ایم، معتقدیم نقد او بر نگری، نقدی سنجیده، روشن و بسیار نزدیک به موضع انتقادی ماست.

^۱For the non-dialectical approach in Negri and Hardt see, John Holloway, 'Going in the Wrong Direction, or Mephistopheles, Not Saint Francis of Assisi',

البته نباید تعبیر **غیردیالکتیکی** را صرفاً یک ناسزای نظری و بی‌معنا تلقی کرد. غیردیالکتیکی بودن فی‌نفسه چندان مسئله‌ساز نبود، اگر به مشکلات جدی در نظریه‌پردازی نگری و هارت منجر نمی‌شد.

در واقع، تلقی تاریخ به‌عنوان محصول **اراده و سوژگی ناب** ناگزیر با ضد دیالکتیکی خود برخورد می‌کند: یعنی با تلقی تاریخ به‌عنوان **عینیت ناب**، همان ایده بورژوازی که بر اساس آن ما به‌وسیله پارادایم‌های تولید «شکل داده می‌شویم».

برای ذهنی که دیالکتیکی نمی‌اندیشد، این وجه دوم واقعیت نیز به همان اندازه وجه نخست قانع‌کننده به نظر می‌رسد؛ اما در نظریه او نمی‌تواند جایگاهی جز در کنار آن، به‌صورت مجموعه‌ای از گزاره‌های متناقض و کنار هم چیده‌شده، پیدا کند.

امپراتوری و انبوه خلق خواننده را با گزاره‌هایی متناقض سردرگم می‌کنند، بی‌آنکه تلاش جدی‌ای برای حل یا رفع این تناقض‌ها صورت دهند.

آیا ما، به‌عنوان سوژه‌هایی خودمختار، تاریخ را می‌سازیم؟

یا افکار و اعمال ما به‌وسیله پارادایم‌های تولید تعیین می‌شوند؟

و اگر چنین است، آیا تاریخ در هر مقطع پارادایمی، از پیش تعیین شده است؟^۱

برخورد یک حقیقت با ضدحقیقت خود و در پی آن، فروپاشی انفجاری کل این ساختمان نظری، با یک ترفند نسبتاً ساده اما هوشمندانه مهار می‌شود: این «حقایق» در **زمان‌ها و مکان‌های متفاوت** از یکدیگر جدا نگه داشته می‌شوند.

بدین ترتیب، نگری و هارت می‌گویند:

امروز، در زندگی روزمره و واقعیت عادی زمان حال، تولید ما را در قلب‌ها، ذهن‌ها و کنش‌هایمان شکل می‌دهد، گزاره‌ای که احتمالاً همکاران دانشگاهی آنان در گروه ادبیات را خشنود خواهد کرد.

اما دیروز، در لحظه اسطوره‌ای سال ۱۹۶۸، ما از آزادی مطلق برخوردار بودیم تا خود را بیرون از پارادایم‌های موجود از نو تعریف کنیم، گزاره‌ای که احتمالاً نیک وایتفورد را خشنود خواهد کرد.

^۱ برخی خوانندگان، از جمله *ماریا تورکتو (L'Impero)*، تناقضات ظاهری موجود در نظریه‌پردازی نگری و هارت را به وجود نوعی «دیالکتیک» در اندیشه آنان نسبت داده‌اند. اما در واقع، این تناقضات نه حاصل دیالکتیک، بلکه ناشی از قرار دادن **غیردیالکتیکی** عناصر **ناهمگون** در کنار یکدیگر هستند.

اما روش نگری و هارت، یعنی قرار دادن گزاره‌های متناقض در کنار یکدیگر و جدا کردن آنها در زمان، برای متقاعد کردن خوانندگان باتجربه و آگاه کافی نیست؛ به‌ویژه خوانندگانی که از مدت‌ها پیش، سخن گفتن از «پارادایم‌های تولید» و «فناوری» را با ادبیات بورژوازی و محافظه‌کارانه مرتبط دانسته‌اند.

برای اینکه ما را قانع کنند که گفتن اینکه «ما به‌وسیله پارادایم‌های تولید شکل می‌گیریم» واجد منطقی انقلابی است، نگری و هارت از احساس احترام ما نسبت به پیشینیان فکری‌مان استفاده می‌کنند و به اقتدار خودِ مارکس پیر متوسل می‌شوند.

به گفته آنان، برای مارکس نیز «البته همه‌چیز از تولید آغاز می‌شود» (نبوه خلق، ص. ۱۴۳).

همچنین، به ادعای آنها، مارکس معتقد بود که «تولید، سوژه‌ای برای ابژه ایجاد می‌کند» (نبوه خلق، ص. ۱۰۹).

این استنادها، بی‌تردید، می‌توانند بخش بزرگی از اعتراض‌ها را از پیش خنثی کنند.

اما از آنجا که ما در *Aufheben* گرفتار هیچ احساس احترام ویژه‌ای نسبت به پیشینیان خود نیستیم، زحمت بررسی آثار مارکس قدیم را به خود دادیم.

نتیجه این بود که نگری و هارت عبارت‌های مارکس را از زمینه اصلی‌شان جدا کرده و معنای اولیه آنها را تحریف کرده‌اند!

در واقع، برای مارکس همه‌چیز از «افراد واقعی و روابط متقابل آنان با یکدیگر» آغاز می‌شود.

کاپیتال مارکس برای توضیح جامعه از صنعت مدرن آغاز نمی‌کند؛ بلکه از روابط مبادله‌ما آغاز می‌کند تا صنعت مدرن را توضیح دهد.

البته خود مارکس نیز می‌توانست با این گزاره موافق باشد که «همه‌چیز از تولید آغاز می‌شود»؛ اما فقط در صورتی که تولید را به معنایی مشخص و انضمامی، یعنی تولیدی درون یک رابطه اجتماعی بفهمیم: تولید کالا برای بازار.

^۱ Karl Marx, 'The German Ideology' in Early Writings, Ed. Lucio Colletti, Pelican, London 1975.

^۲ مارکس هرگز نظریه‌ای مادی‌گرایانه درباره کار به این معنا نداشت که تحلیل خود را از جنبه‌های مادی تولید یا از محصولات آغاز کند؛ بلکه نظریه او درباره کار، در اساس، نظریه‌ای اجتماعی بود. «ماتریالیسم» مارکس به معنای نظریه‌ای بود که جامعه و مناسبات مادی آن را نقطه عزیمت تحلیل قرار می‌داد؛ در تقابل با ایدئالیسم که نقطه عزیمت خود را ایده‌ها و آگاهی قرار می‌داد.

در چنین صورتی، تولید چیزی جز بازتولید روابط اجتماعی ما به مثابه روابط بازار نیست؛ و در همین فرایند، ما را نیز به عنوان **پرولتاریا** بازتولید می کند.

اما این برداشت، فاصله بسیار زیادی با معنای ساده انگارانه ای دارد که نگری و هارت از آن سخن می گویند. نگری و هارت با کنار گذاشتن و حتی بازنویسی نظریه مارکس درباره کار، متأسفانه نظریه ای را کنار می گذارند که می تواند هم زمان با جبرگرایی تکنولوژیک مقابله کند و وجوهی از حقیقت آن را نیز بفهمد. این نظریه، **فرد واقعی در رابطه اجتماعی اش با دیگران** را واقعیت انضمامی نهفته در پسِ دو پدیده می داند: از یک سو، عینیت ظاهری تولید و از سوی دیگر، چالش دائمی ما با همین عینیت. نکته مهم اینجاست که چنین برداشتی دیگر به هیچ گونه تفکیک نومیدانه ای میان گذشته ای اسطوره ای و حالِ روزمره نیاز ندارد؛ زیرا تاریخ را همچون فرایندی پیوسته و مبارزه ای مداوم می فهمد.

۳. کار غیرمادی و سرمایه به مثابه عینیت یافتگی

در این بخش، به این تز نگری و هارت می پردازیم که تولید غیرمادی آمادگی ویژه ای برای **خودمدیریتی** دارد، زیرا این شکل «جدید» تولید، ذاتاً از سرمایه دار منفرد مستقل است.

استدلال ما این است که عینیت و خودمختاری ظاهری کار غیرمادی از سرمایه دار، در واقع تنها شاهی بر این واقعیت است که تولید غیرمادی خود یکی از وجوه سرمایه است.

به نظر ما، طبیعی انگاری غیرانتقادی نگری و هارت از نظام تولید موجود، از ناتوانی آنان در فهم سرمایه به مثابه یک رابطه اجتماعی عینیت یافته ناشی می شود.

در ادامه خواهیم دید که این مشکل با مسئله ای متقابل و معکوس همراه است: ناتوانی نگری و هارت در درک انتقادی سرمایه به عنوان محصول سوژگی بورژوازی، و حتی ستایش آنان از همین وجه سرمایه

۳.۱. تولید به مثابه امری درونی شده در شیوه های انجام کار

نگری و هارت به ما می‌گویند که در تولید غیرمادی چیزی به‌طور معناداری جدید وجود دارد که تولید مادی فاقد آن بوده است؛ چیزی که می‌تواند واقعاً آینده‌ما را دگرگون کند و به ما امکان دهد جامعه‌ای کمونیستی را بر پایه خودمدیریتی تولید موجود بنا کنیم.

به‌گفته آنان، تولید غیرمادی از ابزارهای بیرونی تولید و نیز از هدایت مستبدانه سرمایه‌دار رهایی یافته است. تولید غیرمادی، بنا بر سرشت خود، به‌طور فزاینده‌ای در خود فرایند انجام کار درونی و مستقر شده است:

«اشکال محوری همکاری در تولید دیگر به‌وسیله سرمایه‌دار و به‌عنوان بخشی از طرح سازمان‌دهی کار ایجاد نمی‌شوند؛ بلکه از خود نیروهای مولد کار سر برمی‌آورند.» (نبوه خلق، ص. ۱۱۳)^۱

نگری و هارت ادامه می‌دهند که در تولید غیرمادی، سرمایه‌دار به‌تدریج نقش خود را به‌عنوان سازمان‌دهنده تولید و عامل نوآوری از دست می‌دهد.

به گفته آنان:

در گذشته، سرمایه‌دار کارگران را به کارخانه فرا می‌خواند... آنها را هدایت می‌کرد تا در تولید با یکدیگر همکاری و ارتباط برقرار کنند و ابزارهای لازم برای این کار را در اختیارشان می‌گذاشت؛ اما در پارادایم تولید غیرمادی، برعکس، خود کار به‌طور فزاینده‌ای ابزارهای تعامل، ارتباط و همکاری لازم برای تولید را ایجاد می‌کند. (نبوه خلق، ص. ۱۴۷)

آیا در ادعای نگری و هارت، مبنی بر اینکه امروزه خود کار ابزارهای تولید را ایجاد می‌کند، عنصری از حقیقت وجود دارد؟ آیا تولید واقعاً بیش از پیش در خود فرایند کار درونی شده و از سرمایه‌دار مستقل شده است؟

پاسخ این است: **بله؛ اما این امر همیشه چنین بوده است!**

درست است که در نظم سرمایه، خود کار ابزار و شرایط لازم برای کار و تولید دیگران را تولید می‌کند. در نظم سرمایه، بیش از هر شکل تولیدی پیشین، هیچ‌کس نمی‌تواند بدون استفاده از محصول کار دیگران تولید کند.

^۱ همچنین بنگرید به این عبارت: «چنین اشکال نویی از کار... امکان‌های تازه‌ای برای خودمدیریتی اقتصادی فراهم می‌کنند، زیرا سازوکارهای همکاری ضروری برای تولید، در خود کار نهفته‌اند.» (Multitude، ص. ۳۳۶)

^۲ همچنین: «می‌توان نمونه‌های بی‌شماری را مشاهده کرد که در آنها کنترل متمرکز برای نوآوری ضروری نیست؛ برعکس، نوآوری مستلزم منابع مشترک و دسترسی آزاد است... [برای مثال] در بخش‌هایی که اخیراً به محورهای اصلی اقتصاد جهانی تبدیل شده‌اند، مانند اطلاعات، دانش و ارتباطات.» (Multitude، ص. ۳۳۷)

تصویر پیشه‌ور خودمختاری که با ابزارهایی که شخصاً ساخته است کار می‌کند، امروز اساساً غیرقابل تصوّر است. مارکسیسم سنتی این پدیده را «اجتماعی‌شدن کار» می‌نامید.

همچنین درست است که در نظم سرمایه، منطق تولید بیش از پیش در خود شیوه‌های انجام کار درونی می‌شود. این مسئله در شیوه‌های تولید پیشین چندان آشکار نبود؛ در آنجا کار به دلیل نوعی نیاز انسانی که اغلب نیاز طبقه حاکم بود، به کار گرفته می‌شد.

اما در نظم سرمایه با پدیده‌ای کاملاً خاص روبه‌رو هستیم: کار به وسیله کار پیشین طلب و الزام‌آور می‌شود؛ تولید، تولید بیشتری را برمی‌انگیزد و اختراع، اختراع دیگری را ضروری می‌کند.

همه اینها مطابق منطقی از گسترش و توسعه عمل می‌کنند که از اراده و کنترل انسان منفرد فراتر می‌رود.

نکته بسیار مهم همین‌جاست: این منطق از اراده و کنترل خود ما نیز فراتر می‌رود.

برای مثال، کار ما در یک مرکز تماس به وسیله تلفن‌هایی که زنگ می‌خورند و یک برنامه رایانه‌ای که به ما می‌گوید چه بگوییم، هدایت می‌شود. این وضعیت حاصل کار پیشین دیگران است.

کار یک متخصص فناوری اطلاعات نیز معمولاً به وسیله پروژه‌ای عظیم طلب می‌شود که مشخص می‌کند چه کاری، با چه روشی و با چه سرعتی باید انجام شود. این نیز محصول کار پیشین در حوزه فناوری اطلاعات است.

در یک کارخانه سنتی، کار به وسیله ماشین طلب و هدایت می‌شود؛ و ماشین نیز خود محصول کار گذشته شخص یا اشخاص دیگری بوده است.

کارگری که در یک تیم پسا‌فوردیستی فعالیت می‌کند نیز مطابق نظام‌های سازمانی‌ای کار می‌کند که حاصل کار فکری و طراحی‌شده افراد دیگری بوده‌اند.

بنابراین، در نظم سرمایه، تمام کار ما از سوی نتایج کار دیگران، منطق، ریتم و ضرورت خاصی پیدا می‌کند.

اینکه کار پیشین مادی بوده یا غیرمادی، در اینجا اهمیت تعیین‌کننده‌ای ندارد.

آنچه برای ما اهمیت دارد این است که این کار، کار مرده است: کاری که پیش‌تر انجام شده، از ما بیگانه شده و اکنون به چیزی تبدیل شده است که بر ما حکم می‌راند: سرمایه!

به نظر می‌رسد نگرانی و هارت می‌دانند که «کار مرده» در نظریه مارکس چه معنایی دارد. آنها می‌گویند مارکس احتمالاً/مپرتوری را «رژیمی از کار مرده انباشته‌شده» می‌نامید (مپرتوری، ص. ۶۲).

با این حال، آنان اصرار دارند که کار، اگر غیرمادی و «زیست‌سیاسی» باشد، واجد نوعی سرزندگی ویژه، تازه و جاودانه است.

به گفته آنان، کار زنده عبارت است از «توانایی مشارکت فعال در جهان و ایجاد روابط اجتماعی».

و اضافه می‌کنند که کار زنده «توانایی بنیادی انسانی» است؛ یعنی نیرویی که از خود انسان سرچشمه می‌گیرد، نه چیزی که اساساً متعلق به سرمایه باشد.

کار زنده و کار مرده: دو روی یک رابطه

اگر بخواهیم موضوع را به زبانی عادی‌تر و کمتر شاعرانه بیان کنیم، کار زنده کاری است که اکنون برای سرمایه و در خدمت کار مرده انجام می‌شود.^۲

از همین رو، نمی‌توان کار زنده را، آن‌گونه که نگری و هارت می‌گویند، به «توانایی بنیادی انسانی» و فراتاریخی فروکاست. دلیل ساده است: کار زنده و کار مرده دو روی یک واقعیت واحدند: بیگانگی سرمایه‌دارانه.

در کمونیسم، دیگر دلیلی برای سخن گفتن از «کار مرده» وجود نخواهد داشت؛ بنابراین، دلیلی برای سخن گفتن از «کار زنده» نیز باقی نمی‌ماند.

نکته مهم این است که «کار» توانایی انسانی نیست؛ آنچه توانایی انسانی است «نیروی کار» است. خلط میان نیروی کار و کار در نظریه نگری ناشی از بی‌دقتی اصطلاح‌شناختی نیست، بلکه جنبه‌ای ایدئولوژیک دارد.

^۱ «کار زنده، آتشی است که به ظرفیت‌های خلاق ما شکل می‌دهد. کار زنده، توانایی بنیادین انسان است: توانایی فعالانه وارد شدن در رابطه با جهان و خلق زندگی اجتماعی. سرمایه می‌تواند کار زنده را در چارچوب خود محصور کند و آن را به نیروی کار تقلیل دهد؛ همان نیروی کاری که خرید و فروش می‌شود و کالا و سرمایه تولید می‌کند؛ اما کار زنده همواره از این فراتر می‌رود.» (Multitude، ص. ۱۴۶)

نگری و هارت مدعی‌اند که این سخن مارکس است. حرفشان را باور کنید!

^۲ بنگرید به: جان هالووی، «زمان شورش فرا رسیده است؛ تأملاتی درباره Empire»، Dissonance، شماره ۱:

«انجام دادن زنده تابع انجام‌شده گذشته است. کنش زنده تابع چیزهایی است که حاصل کنش‌های گذشته‌اند؛ چیزهایی که مستقل از ما قد بر می‌افرازند و هرگونه کنش‌ورزی را نفی می‌کنند.»

^۳ ما با این ادعا مخالفیم که «کار» یک «قوة انسانی» است؛ آنچه قوة انسانی محسوب می‌شود، «نیروی کار» است. درهم آمیختن نیروی کار با کار در نظریه نگری ناشی از بی‌دقتی مفهومی نیست، بلکه ماهیتی ایدئولوژیک دارد.

در شیوه تولید جدیدی که تنها به مغز ما به عنوان ابزار نیاز دارد، قوة کارکردن می‌تواند بلافاصله با به کارگیری نیروی کار یکی گرفته شود.

اگر در شکل جدیدی از تولید قرار باشد تنها مغز ما ابزار کار باشد، این بدان معنا نیست که خودِ کار به یک استعداد طبیعی و فراتاریخی انسان تبدیل شده است.

ناتوانی نگری و هارت در فهم سرمایه به عنوان عینیت یافتگی کار زنده ما، به ناتوانی آنان در فهم سرمایه به عنوان عینیت یافتگی به معنای عام تر نیز منجر می شود.

۳،۲. این سرمایه است؛ به همین دلیل به سرمایه دار نیاز ندارد

عینیت یافتگی سرمایه برای همه انسان ها واقعیتی عینی است؛ حتی برای خودِ سرمایه دار.

به همین دلیل، سرمایه دار آغازگر مستقل نوآوری تکنولوژیک نیست. در برابر سرمایه و قوانین درونی گسترش یابنده آن، سرمایه دار انتخاب چندانی ندارد.

او باید از ضرورت بی رحم رقابت پیروی کند: وقتی سرمایه داران دیگر دست به نوآوری می زنند، او نیز باید برای عقب نماندن وارد این رقابت شود و نوآوری کند.

وگرنه ورشکست خواهد شد.

به همین ترتیب، می توان دید که سرمایه دار نه تنها به عنوان آغازگر نوآوری، بلکه به عنوان سازمان دهنده فرایند کار نیز به تدریج زائد می شود.

هرچه تولید پیشرفته تر می شود، سازمان دهی کار نیز بیش از پیش درون نظام های پیچیده سازمانی ادغام می شود. تولید را می توان با سازوکارهای «عینی»، قوانین و اصول مدیریتی ای بهتر اداره کرد که بیش از پیش بازتاب دهنده قوانین حرکت سرمایه اند.

سرمایه دار منفرد، با هوس ها، سلیقه ها و ویژگی های شخصی خود، حتی می تواند برای سرمایه خودش اخلال گر و زیان آور باشد.

توبوتیسم و توهم خودمختاری

نگری و هارت در /مپر/توری، نظام تولید توبوتا را نمونه ای از شکل جدید تولید غیرمادی معرفی می کنند که می تواند بدون سرمایه دار عمل کند و حتی «ظاهراً ظرفیت نوعی کمونیسم خودانگیخته و ابتدایی» را در خود دارد (/مپر/توری، ص. ۲۹۴).

جذابیت تویوتیسم برای ذهن ساده‌انگارِ پسافوردیستی در این است که خود را همچون یک نظام عظیم بازخورد خودکار از تقاضا تا تولید نشان می‌دهد.

در شکل اولیه خود، تویوتیسم شباهت زیادی به یک رستوران فست‌فود دارد:

مشتری الف کاری را از کارگر ب می‌خواهد. کارگر ب فهرست مواد موردنیاز برای انجام آن سفارش را روی برگه‌ای به نام کانبان (Kanban) می‌نویسد و آن را برای کارگر ج در مرحله پیشین تولید می‌فرستد.

در اینجا کارگر ب خود به «مشتری» کارگر ج تبدیل می‌شود و کارگر د را نیز به همین ترتیب وارد فرایند می‌کند، و این زنجیره ادامه می‌یابد.

از این رو، ممکن است تویوتیسم در نگاه نخست مانند نظامی برای تولید بدون فرماندهی متمرکز به نظر برسد. اما نکته ظریف اینجاست که نگری و هارت و دیگر ستایشگران تویوتیسم، مانند مائوریتریو لاتزاراتو، نمی‌گویند که تویوتیسم هیچ وجه اقتدارگرایانه‌ای ندارد.

ادعای آنان این است که وجوه بیگانه‌کننده و اقتدارگرایانه تویوتیسم امری تصادفی و ناشی از کنترل سرمایه هستند، در حالی که وجوه مثبت و مطلوب آن، یعنی خودمختاری ظاهری کارگران و همکاری، ذاتاً در این شکل «جدید» و غیرمادی تولید وجود دارند.

ما نمی‌توانیم در چنین هیجان زدگی با آنان شریک شویم.

از نظر ما، تویوتیسم پیش از هر چیز شیوه‌ای مؤثر برای انطباق سریع تر تولید با تقاضای بازار است.^۲

آنچه تویوتیسم را از فوردیسم متمایز می‌کند و آن را برای ذهنیت لیبرال جذاب می‌سازد، این است که صرفاً رؤیای لیبرالی «حاکمیت مصرف‌کننده» را در چارچوب جامعه‌ای که بازار در آن به کمال رسیده است، تحقق می‌بخشد.

^۲For a description of Toyotism and a (really) rational consideration of the contradictory authoritarian and liberal aspects in it see, Andrew Sayer, 'New Developments in Manufacturing: The Just-in-Time System, Capital and Class, 30, Winter 1986, pp. 43-72.

^۳As well as other fetishists of Toyotism like Maurizio Lazzarato ('General Intellect...').

^۴نگری و هارت اذعان می‌کنند که از ملاحظات و هشدارهای مکتب فرانکفورت. از جمله هابرماس. درباره این موضوع آگاه‌اند که انتقال «داده‌های بازار» به نوعی فقیر و تقلیل‌یافته است. باین‌حال، آنها اضافه می‌کنند که بخش خدمات الگویی غنی‌تر از ارتباطات تولیدی ارائه می‌دهد، زیرا هدف این تولید، ایجاد محصولات غیرمادی بیشتری است. آنها همچنین در یک پاورقی پیشنهاد می‌کنند که دیدگاه‌های هابرماس از این مرحله فراتر رفته و مورد نقد قرار گرفته‌اند (Empire، ص. ۲۹۰).

اما وقتی پذیرفتیم که تویوتیسم نظامی برای تولید در خدمت بازار است، دیگر نمی‌توانیم به‌سادگی ادعا کنیم که وجوه لیبرالی آن، یعنی خودمختاری ظاهری‌ای که به کارگران داده می‌شود، ذاتی آن است، در حالی که وجوه غیرلیبرالی آن، یعنی کنترل کلی نظام تولید، صرفاً امری تصادفی و ناشی از مداخله سرمایه است.

تقاضای بازار چیزی بیگانه با خواست‌ها، نیازها و آرزوهای فردی کارگر است.

بنابراین، تویوتیسم ناگزیر نظامی است که اراده و فعالیت کارگران را به سوی هدفی بیگانه سوق می‌دهد؛ تنها تفاوت این است که این کار را به شیوه‌ای متفاوت از فوردیسم انجام می‌دهد.^۱

با دقت بیشتر، چندان دشوار نیست ببینیم که کارگران تویوتا آزادند فقط آن کارهایی را انجام دهند یا پیشنهادهایی را مطرح کنند که از پیش با راهبردهای تولید سازگار باشند. مهم‌تر از آن، کل این نظام به‌گونه‌ای طراحی شده که از نظر ساختاری، در برابر تغییراتی که از پایین پیشنهاد شوند، دسترس‌ناپذیر باشد.

هرگونه توهّم درباره لیبرالیسم ذاتی تویوتیسم با تحول بعدی آن آشکارتر می‌شود: **رایانه‌ای‌شدن روزافزون فرایند تولید** که به مدیران تویوتا امکان می‌دهد حتی نظام کانبان را کنار بگذارند و تولید را با جزئیات بیشتری از بالا برنامه‌ریزی کنند.

چهره دموکراتیک و چهره استبدادی سرمایه

بنابراین، تویوتیسم ناگزیر ماهیت خود سرمایه را بازتاب می‌دهد.

از این منظر، اینکه تویوتیسم هم چهره‌ای لیبرال و دموکراتیک دارد و هم چهره‌ای استبدادی، اصلاً تعجب‌آور نیست.

سرمایه نیز هم چهره‌ای دموکراتیک دارد و هم چهره‌ای اقتدارگرایانه؛ و این دو برای یکدیگر ضروری‌اند.

^۱ در تحلیل مبارزه در کارخانه فیات مِلفی، *Mouvement Communiste* توضیح می‌دهد که تویوتیسم برای افزایش استثمار و تحمیل شیفت‌های فرساینده و طاقت‌فرسا در چارچوب تولید نوار نقاله‌ای وارد کارخانه شد.

برای اجرای این نظام بدون مواجهه با مقاومت، فیات در مِلفی عمدتاً جوانانی را استخدام کرد که تجربه‌ای از مبارزه سازمان‌یافته نداشتند و از منطقه‌ای می‌آمدند که نرخ بیکاری بسیار بالایی داشت. با این حال، این سیاست نتوانست مانع افزایش استعفاها و مقاومت کارگران شود.

بنگرید به «*La Lettre de Mouvement Communiste*»؛ «*Fiat Melfi: La Classe Ouvrière d'Italie Contre-Attaque*»، شماره ۱۳، مه ۲۰۰۴، بروکسل.

هیچ‌یک از این دو چهره، تحریف یا انحرافی از دیگری نیست و هیچ‌کدام را نمی‌توان از دیگری جدا کرد و «نجات داد».

چهره دموکراتیک سرمایه، که در چهره دموکراتیک توپوتیسم نیز بازتاب می‌یابد، چیزی جز تسلیم ما در برابر نیروهای غیرشخصی، یعنی بازار نیست.

این همان آزادی فردی ماست که در آن آزادیم برده استبدادی نامرئی حاکمیت مشتری باشیم.

ناتوانی نگری و هارت در دیدن اینکه سرمایه چگونه از طریق نیروهای غیرشخصی و بی‌چهره بر ما سلطه می‌یابد، به شکلی متناقض مانع از آن می‌شود که دریابند تولید غیرمادی برای ادامه حیات خود به سرمایه‌دار نیاز دارد.

اکنون باید این نکته را با دقت بیشتری بررسی کنیم.

۳.۳. این سرمایه است؛ به همین دلیل به سرمایه‌دار نیاز دارد

نظام تولیدی‌ای که به دلیل منطق درونی خودش از ما طلب کار می‌کند، نمی‌تواند چیزی جز همان دشمن قدیمی ما باشد: سرمایه، یعنی ارزشی که از طریق استثمار کار، خود را ارزش‌افزا می‌کند.

همان‌طور که در بخش دوم دیدیم، خودارزش‌افزایی سرمایه مستلزم آن است که سرمایه بر مقاومت کارگران غلبه کند و دائماً در پی تحت‌انقیاد درآوردن، عقلانی‌سازی، ساده‌سازی و کنترل کار باشد. وجود خود تولید غیرمادی نیز، همان‌گونه که دیدیم، از همین فرایند جدایی‌ناپذیر است.

در بخش چهارم خواهیم دید که همین فرایند برای کارگر به معنای رنج و ملال روزمره و در نتیجه، مقاومت روزانه است.

پیامد این وضعیت آن است که سرمایه به یک «طبقه سرمایه‌دار» نیاز دارد؛ یا دقیق‌تر بگوییم، سرمایه به طبقه‌ای از انسان‌ها نیازمند است که از بیگانه‌شدن روزمره دیگران به‌طور مادی سود می‌برند و آماده‌اند برای حفظ سلطه سرمایه بر دیگران، از زور و خشونت استفاده کنند.

از این منظر، ادعای نگری و هارت مبنی بر اینکه تولید کنونی، یعنی تولید غیرمادی، به‌تدریج دیگر به سرمایه‌دار و در نتیجه به اعمال زور بر ما نیاز ندارد، در واقع چیزی جز بازتاب همان توهّمات بورژوازی دهه ۱۹۸۰ نیست؛

¹In general capital needs a class who has an interest in imposing its rule on the others. See, 'What was the USSR?' in Aufheben # 6-9, 1997-2000.

توهماتی که می‌کوشید ادغام طبقه کارگر در فرایند تولید سرمایه‌دارانه را امری ممکن و فاقد تناقض جلوه دهد.

این ایدئولوژی در اروپا در اوایل دهه ۱۹۹۰، از طریق آزمایش‌هایی با **تویوتیسم و دیگر روش‌های پساوردیستی**، به عرصه عمل درآمد. این روش‌ها می‌کوشیدند کارگران را تشویق کنند که مسئولیت فردی بیشتری در بهبود کیفیت تولید بپذیرند و خود را با اهداف و منافع بنگاه یکی بدانند. اما همه این تلاش‌ها ناگزیر با شکست مواجه شدند.

نمونه جالب این شکست، کارخانه **روور در لانگ‌بریج** بود. در طرح «Rover Tomorrow»، کار در ابتدا به شکل تیمی سازمان‌دهی شد و رهبران هر تیم نیز از میان خود کارگران انتخاب می‌شدند. نتیجه قابل پیش‌بینی بود: کارگران هرگز دستورهای رهبران منتخب خود را جدی نگرفتند؛ به همین دلیل شرکت ناچار شد رهبران را خودش منصوب کند و آنان را در موقعیتی بالاتر از سایر کارگران قرار دهد.^۱ پولیانو، «بازسازی کار»، صص. ۳۹-۳۸

بی‌اعتنایی کارگران به همکاری که نقش رهبری بر عهده گرفته بودند، صرفاً مسئله‌ای فرهنگی نبود. این واکنش ریشه در **ماهیت متناقض سرمایه** دارد: ما نمی‌توانیم خود را با سرمایه یکی بدانیم، بی‌آنکه این همانندسازی با تناقض مواجه شود.

پس چرا سخن‌نگری و هارت درباره امکان فزاینده خودمدیریتی ظاهراً معقول به نظر می‌رسد؟

وقتی از «کار غیرمادی» سخن می‌گوییم، معمولاً ذهن ما به سمت برخی مشاغل اداری، خلاقانه یا تخصصی می‌رود که در آنها واقعاً تجربه‌ای از **خودراه‌بری و همانندسازی با کار** وجود دارد.

برای مثال، در بریتانیا کارگران بسیار ماهر **لوکاس ایروسپیس^۱** و در ژاپن کارگران **توشیبا-آمپلکس^۲** واقعاً توانستند ایده خودمدیریتی را در دستور کار قرار دهند و حتی دست به اعتصاب زدند تا کنترل مستقل بر فرایند تولید را از مدیران مطالبه کنند.^۳ [ویت‌فورد، «مارکسیسم خودمختار»، صص. ۱۰۴-۱۰۳]

اما آیا در چنین مواردی می‌توان از **خودمختاری تولید از سرمایه سخن گفت؟**

^۱Lucas Aerospace
^۲Toshiba-Amplex

به هیچ وجه.

وجود خودمختاری در برخی فعالیت‌های ممتاز به این معنا نیست که آن فعالیت از سرمایه مستقل شده است؛ بلکه درست برعکس، می‌تواند نشان دهد که کارگران حرفه‌ای یا خلاق تا چه اندازه با اهداف و منافع بنگاه یکی شده‌اند که حتی می‌توانند خود به مدیران آن تبدیل شوند؛ درست همان گونه که یک خرده‌بورژوا مدیر کسب و کار خودش است.

از این رو، تصوّر نگری و هارت مبنی بر اینکه همه ما می‌توانیم مدیران خودمان باشیم، نظام کنونی تولید را در دست بگیریم و آن را خودمدیریت کنیم، چیزی جز یک توهم خرده‌بورژوازی نیست؛ توهمی که فرمان سرمایه را نمی‌بیند، نه به این دلیل که این فرمان از میان رفته، بلکه به این دلیل که فرمان سرمایه درونی شده است.

۳،۴. سوژگی و دست نامرئی... کار غیرمادی

دیدیم که در نظریه نگری و هارت یک پرسش جدی به وجود می‌آید: آنان نمی‌بینند که عینیت ظاهری نظام تولید کنونی، به جای آنکه نشانه استقلال آن از سرمایه‌دار باشد، دقیقاً نشانه ماهیت آن به عنوان سرمایه است.

ناتوانی نگری و هارت در فهم عینیت‌یافتگی در نظم سرمایه، به طور طبیعی درباره فهم آنان از مفهوم متضاد آن، یعنی سوژگی، نیز تردید ایجاد می‌کند.

پس باید اکنون بر برداشت آنان از سوژگی و آگاهی جمعی تمرکز کنیم.

همان طور که گفتیم، از نظر نگری و هارت، تولید غیرمادی بالقوه می‌تواند از سلطه سرمایه بگریزد، زیرا محصول سوژگی‌های فردی ماست: اندیشه‌ها، تصمیم‌ها، خواست‌ها و «مبادلات دموکراتیک».

انبوهه یا مولتیتود^۲ که از نظر آنان شکل آگاهی جمعی ماست، نتیجه نهایی همین پویایی است: نتیجه بی‌شمار تعاملات فردی که در چارچوب تولید غیرمادی کنونی رخ می‌دهند.

^۱ نگری و هارت آزادی ایده‌آل مبادله دموکراتیک را می‌ستایند. به اعتقاد آنان، اگر مشکلی در مبادلات و ارتباطات واقعی ما وجود دارد، علت آن هم‌پوشانی و مداخله ناموجه کنترل سرمایه است:

«مبادلات و ارتباطاتی که تحت سلطه سرمایه قرار دارند، در منطق آن ادغام شده‌اند.» (Empire، ص. ۳۶۳)

^۲Multitude

بنابراین، نظریه نگر و هارت هم‌زمان نظریه‌پردازی یک جهان «جدید» و ستایش آن است؛ جهانی که در نهایت، هم در سطح آگاهی جمعی و هم در نیروی محرک بهره‌وری خود، توسط خودِ سوژگی شکل می‌گیرد. در این تصویر، سوژه دیگر صرفاً کسی نیست که در برابر سرمایه مقاومت می‌کند؛ بلکه خودِ سوژگی به نیرویی تبدیل می‌شود که تولید، همکاری و شکل‌گیری جهان اجتماعی جدید را از درون هدایت می‌کند.

سوژگی و عینیت‌یافتگی سرمایه

از نظر نگر و هارت، سوژگی چیزی جز مجموعه‌ای از خواست‌ها و اندیشه‌های هر فرد نیست. تردیدی نیست که خواست‌ها و اندیشه‌ها از سوژه‌های آزاد سرچشمه می‌گیرند. اما دقیقاً در همین جا است که نگر و هارت واقعیت را به کلی وارونه می‌بینند.

سرمایه نیز از ابتدا چیزی جز حاصل بی‌شمار مبادله، تصمیم، خواست و اندیشه کاملاً آزاد و به‌ظاهر دموکراتیکِ سوژه‌های فردی نبوده است.

اما اینکه سرمایه محصول اراده و کنش افراد است، به هیچ‌وجه به این معنا نیست که از عینیت یا قدرت آن کاسته می‌شود؛ برعکس، قدرت سرمایه دقیقاً در همین آزادی فردی انتخاب و مبادله نهفته است.

نگر و هارت در واقع اصلاً از یک جهان «جدید» سخن نمی‌گویند. مولتیتود (انبوه)، که محصول جانبی تولید غیرمادی است، در عمل چیزی جز نوعی آگاهی بورژوازی اجتماعی شده به نظر نمی‌رسد: این باور اجتماعی شده که تنها راه تولید و بازتولید زندگی ما، انجام کنش‌های «مبادله دموکراتیک» است و تنها راه درک خودمان نیز این است که خود را همچون افراد آزاد و منفردی ببینیم که در چنین مبادلاتی مشارکت دارند.^۱

این آگاهی جمعی چیزی جز یکی از وجوه همان فرایندی نیست که عینیت سرمایه را ایجاد می‌کند.

این آگاهی جمعی، خود در سرمایه عینیت می‌یابد؛ زیرا همچون «دست نامرئی» آدام اسمیت، از نتیجه ناخواسته و ناآگاهانه بی‌شمار مبادله و فعالیت فردی پدید می‌آید؛ مبادلاتی که بر پایه منافع و امیال فردی صورت می‌گیرند.

^۱Sorry: bio-product?

^۲Sorry: singularities?

^۳ برای رهایی از عینیت سرمایه، صرفاً کافی نیست که به قدرت بالقوه خودمختار ما نامی متفاوت، یعنی potenza، بدهیم و قدرت سرمایه را با نامی دیگر، یعنی potere، بنامیم؛ گویی این دو واقعاً در کنار یکدیگر وجود دارند و مسئله فقط این است که ما از قدرت موجود خود آگاه شویم!

بنابراین، برای از میان بردن عینیت سرمایه کافی نیست که به قدرت بالقوه و خودمختار خود نام دیگری، مثلاً **potenza**، بدهیم و قدرت سرمایه را نیز **potere** بنامیم؛ گویی این دو قدرت مستقل از یکدیگر و در کنار هم وجود دارند و مسئله فقط این است که یکی را بر دیگری غلبه دهیم. مسئله بسیار عمیق‌تر است: **قدرت سرمایه همان قدرت اجتماعی عینیت‌یافته‌ای است که از کنش‌های خود ما برمی‌خیزد و در برابر ما به نیرویی مستقل و بیگانه تبدیل می‌شود.**

طبیعی‌سازی مناسبات بورژوایی

طبیعی‌سازی مناسبات بورژوایی نزد نگری و هارت چنان فاقد نقد است که حتی **حفظ همین مناسبات** را نیز به‌عنوان وجهی «خلاقانه» از مبارزاتی ستایش می‌کنند که قادر به فراتر رفتن از آنها نیستند.

در *مولتیتود*، نگری و هارت از مبارزات معاصر به‌عنوان مبارزاتی «مثبت و خلاق» تمجید می‌کنند. چرا؟

برای مثال، با شگفتی می‌خوانیم که آنان از این واقعیت در آرژانتین استقبال می‌کنند که مردم «**اشکال جدیدی از پول ابداع کردند**» (*مولتیتود*، ص. ۲۱۶).

اما اگر پول خود یکی از اشکال بنیادین مناسبات سرمایه‌دارانه باشد، ابداع شکل‌های تازه پول را نمی‌توان صرفاً به‌عنوان لحظه‌ای خلاق و رهایی‌بخش ستایش کرد. چنین نگاهی، به‌جای نقد شکل اجتماعی سرمایه، می‌تواند به **تجدید و بازتولید همان شکل** بینجامد.

مشکل نگری و هارت، بار دیگر، در رد **ایدئولوژیک دیالکتیک** نهفته است.

در دیالکتیک سرمایه، **سوژگی و عینیت‌یافتگی دو قطب متقابل اما درهم‌تنیده‌اند**. رویکردی غیردیالکتیکی که «سوژگی» را فی‌نفسه و مستقل از مناسبات اجتماعی امری مثبت تلقی کند، ناگزیر هم سوژگی و هم عینیت را بد می‌فهمد.

^۱ در ادبیات فلسفی و سیاسی آنتونیو نگری، میان دو مفهوم ایتالیایی *potenza* و *potere* تمایزی اساسی وجود دارد که ترجمه هر دو به «قدرت» می‌تواند آن را مخدوش کند. عمدتاً به قدرت مستقر، نهادمند و سلطه‌گر، یعنی قدرت فرمان‌دادن و اعمال حاکمیت بر دیگری، اشاره دارد؛ در حالی که *potenza*، با تأثیرپذیری آشکار از اسپینوزا، بیشتر به «توان»، «توانش» یا ظرفیت بالفعل عمل، آفرینش و تولید اجتماعی اشاره می‌کند. از این منظر، *potere* می‌توان به قدرت بر (*power over*) و *potenza* را به توان عمل کردن (*power to*) نزدیک دانست. نگری از این تمایز برای صورت‌بندی تضاد میان قدرت مسلط سرمایه و دولت از یک سو، و توان مولد و آفریننده کارگران و «انبوهه» (*moltitudine*) از سوی دیگر، استفاده می‌کند. م.

چنین رویکردی از یک سو سرمایه را، به مثابه تجلی سوژگی بورژوازی، به گونه‌ای گیج‌کننده ستایش می‌کند؛ زیرا نمی‌بیند که سرمایه محصول سوژه‌های آزاد فردی است. از سوی دیگر، تولید کنونی را نیز به شکلی متناقض به عنوان امری خودمختار از سرمایه ستایش می‌کند؛ زیرا نمی‌بیند که ما تحت سلطه نیروهای عینیت یافته و غیرشخصی قرار داریم.

سوژگی‌ای که به انفعال می‌انجامد

این رویکرد در نهایت می‌تواند به انفعال سیاسی نیز منجر شود.

وقتی /مپرا/توری، سرمایه، همچون چیزی در نظر گرفته شود که مستقل از ما رشد می‌کند و خودبه‌خود «فضاهایی برای مبارزه» ایجاد می‌کند، آنگاه نگرانی حتی به ما توصیه می‌کند در برابر «جهانی‌شدن» مقاومت نکنیم و در همه‌پرسی فرانسه به قانون اساسی نولیبرال اروپا رأی مثبت بدهیم!

اما در واقع، «فضای مبارزه» نه صرفاً محصول تحول مستقل سرمایه، بلکه حاصل رابطه دیالکتیکی میان گسترش سرمایه و مقاومت ما در برابر آن است.

مبارزات علیه خصوصی‌سازی گاز در بولیوی و شورش‌های آرژانتین نمونه‌هایی از همین فرایندند: سرمایه مناسباتی را گسترش می‌دهد که خود، زمینه مقاومت علیه آن را ایجاد می‌کنند.

بنابراین، اگر نگرانی و هارت نتوانند رابطه میان سوژگی و عینیت‌یافتگی در نظم سرمایه را ببینند، چندان عجیب نیست که نظریه آنان در امتداد یک سیر مفهومی سهمی‌وار حرکت کند:

از یک سو، نظریه با ذهن‌گرایی افراطی و صریح آغاز می‌شود؛

سپس با سر به سوی عینیت‌گرایی افراطی سقوط می‌کند؛ یعنی به نوعی فتیشیسم نئوسنتی نیروهای تولیدی غیرمادی موجود بازمی‌گردد؛

¹See, for example, Roberto Sarti, "Toni Negri Against the Empire... For a Capitalist Europe!", Interactivist Info Exchange, May 30, 2005 <http://info.interactivist.net/article.pl?sid=05/05/31/0447208&mode=nested&tid=4analysis/05/05/31/044720.shtml?tid=4>.

و در نهایت، برای بستن این سهمی و تبدیل آن به یک بیضی، به ما می‌گوید که سوژگی ما نیز در واقع محصول همان پارادایم تولید غیرمادی است؛ یعنی محصول چیزی عینی.^۱

به بیان فشرده‌تر، نگری و هارت ابتدا می‌گویند همه چیز ناشی از سوژگی است، سپس به جایی می‌رسند که سوژگی را نیز محصول ساختار عینی تولید می‌دانند. نتیجه، نه یک دیالکتیک واقعی میان سوژه و ابژه، بلکه جابه‌جایی مداوم یکی با دیگری است.

۴. کار غیرمادی و ذهن سرمایه

اکنون به وجه ذهنی و سوژکتیو تولید غیرمادی می‌پردازیم؛ یعنی اینکه تولید غیرمادی چگونه با تضاد طبقاتی و ضرورت انقلاب ارتباط پیدا می‌کند.

نگری و هارت معتقدند تضاد زمانی پدیدار می‌شود که سرمایه تلاش می‌کند در استفاده بالقوه خودمختار ما از خلاقیت مداخله کند و آنچه را به صورت مشترک تولید می‌کنیم، در حصار مالکیت خود محصور و تصاحب کند.

ما در برابر این دیدگاه استدلال می‌کنیم که تضاد طبقاتی اساساً از ناپذیرفتنی بودن تقسیم کاری سرچشمه می‌گیرد که محرومیت روزمره ما از خلاقیت را تحمیل می‌کند؛ و در ادامه توضیح خواهیم داد که تولید غیرمادی چگونه بخشی از همین فرایند است.

۴.۱. تناقض‌های تولید غیرمادی، همان تناقض‌های سرمایه‌اند

نظریه نگری و هارت دست‌کم یک ویژگی مهم دارد: درباره سوژگی سخن می‌گوید.

^۱ نگری و هارت نظریه‌ای را احیا می‌کنند که بر مفهوم «اراده» بالقوه آزاد و قدرتمند سوژه استوار است؛ نظریه‌ای که یکی از نخستین بنیان‌گذاران اندیشه بورژوازی، یعنی اسپینوزا، از پیش مطرح کرده بود.

^۲ در حالی که نگری و هارت عینیت را در سوژه ادغام می‌کنند (همه چیز ناشی از سوژگی است)، *Théorie Communiste* که بی‌تردید نیازی نیست آن را به خوانندگانمان یادآوری کنیم - به مثابه تصویر آینه‌ای منفی نگری، در نهایت سوژه را در عینیت ادغام می‌کند (همه چیز ناشی از روابط میان سرمایه و کار است).

از این رو، به نظر می‌رسد هر دو، هرچند به دلایلی کاملاً متضاد، در نهایت همان بشارت دیرینه و هزارساله را اعلام می‌کنند: به دلیل نیروهایی که فراتر از آگاهی و اراده فردی ما قرار دارند، اکنون در عصری «جدید» زندگی می‌کنیم که در آن انقلاب امکان‌پذیر شده است.

برای نقد این گونه نظریه‌ها که مدعی‌اند سوژگی جمعی ما به نوعی از سوی خود سرمایه به سوی جهت‌گیری تاریخی معینی یعنی انقلاب، رانده یا ناگزیر می‌شود، بنگرید به ژیل دووه، «To Work or not to Work? Is That the Question?»

در برابر عینیت‌گرایی بورژوازی، این نظریه به ما می‌گوید که تحول سرمایه و تناقض‌های آن حاصل **تضاد و مبارزه**، یعنی حاصل **سوژگی** هستند.

همان‌طور که در بخش اول دیدیم، از نظر نگری و هارت، تضاد زمانی فعال می‌شود که سرمایه می‌کوشد **فرمان و کنترل خود را بر تولید غیرمادی تحمیل کند**؛ تولیدی که به‌طور فزاینده‌ای به شکل جمعی و مشترک انجام می‌شود و «امر مشترک» را تولید می‌کند.

ما با اصل کلی اینکه **تاریخ به واسطهٔ مبارزهٔ طبقاتی حرکت می‌کند** و اینکه مبارزهٔ طبقاتی از تضاد و آنتاگونیسم سرچشمه می‌گیرد، کاملاً موافقیم.

اما نمی‌توانیم توضیح نگری و هارت از منشأ این تضاد را بپذیریم.

دیدیم که تولید غیرمادی ایده‌ها و دانش، خود یکی از وجوه قدرت سرمایه برای **تحت‌انقیاد درآوردن کار ما** است؛ یعنی یکی از وجوه قدرت بورژوازی بر طبقهٔ کارگر.

اکنون می‌خواهیم وجه ذهنی و سوژکتیو همین فرایند تحت‌انقیاد قرار گرفتن را بررسی کنیم:

تضاد طبقاتی چگونه از دل این مناسبات پدیدار می‌شود؟

این همان مسئله‌ای است که در ادامه باید دنبال کنیم.

۴,۳ چه کسی ذهن سرمایه را به اشتراک می‌گذارد؟

همان‌گونه که سرمایه نمی‌تواند با پاهای خودش به بازار برود و برای گردش خود به سرمایه‌دار نیاز دارد، در عرصهٔ اندیشیدن، طراحی و سازمان‌دهی نیز به انسان نیازمند است.^۱ در آغاز، این نقش را خود سرمایه‌دار بر عهده داشت؛ برای مثال، وجود^۲.

اما **خلاقیت وجود، خلاقیت سرمایه** است. این خلاقیت تا آنجا آزاد است که نیازهای سرمایه، محدودیت‌های عینی بازار و قوانین آن را درونی کرده باشد. آنچه قابل تصور است، چیزی است که در منظومه‌ای از محدودیت‌های انکارناپذیر عینی، امکان تحقق دارد: منابع مالی موجود، واقعیت تقاضای بازار، امکان دسترسی، البته بر مبنای

^۱ تبعیت کار از سرمایه‌داری پیامدهایی برای **کل جامعه**، چه درون محیط کار و چه خارج از آن دارد؛ به‌گونه‌ای که بسیاری از فعالیت‌هایی که خارج از حوزهٔ مستقیم تولید انجام می‌شوند، بر اساس ریتم و ویژگی‌های کار مولد بازسازی می‌شوند.

برای بحث دربارهٔ تأثیر تولید سرمایه‌داری بر کار خانگی، بنگرید به «The Arcane of Productive Reproduction» در *Aufheben*، شمارهٔ ۱۳، ۲۰۰۵، صص. ۲۰-۳۶.

^۲Wedgwood

هزینه، به ابزارها و مواد، کارگرانی که بتوان آنها را با هزینه معین به کار گرفت، معقول بودن - باز هم از حیث هزینه - خود طرح، وضعیت رقابت و مانند آن.

این یکی از وجوه بیگانگی بورژوازی است: ضرورت انطباق با یک واقعیت «عینی» که همچون چیزی بیرونی در برابر فرد قرار می‌گیرد. بیگانگی بورژوازی ممکن است برای فرد به صورت یک بار سنگین تجربه شود، اما بورژواها معمولاً در برابر ثروت و قدرت اجتماعی‌ای که همین بیگانگی برای آنان فراهم می‌کند، از شکایت دست می‌کشند. با گسترش نظم سرمایه، سرمایه‌دار به تدریج کار خلاق و سازمان‌دهنده را به گروه‌های تخصصی و نسبتاً ممتاز کارگران، مدیران و متخصصان، واگذار کرد؛ کسانی که در چارچوب پروژه تولیدی سرمایه یا به‌عنوان متخصصان مستقل فعالیت می‌کردند.

امروزه دولت بخش بزرگی از پژوهش علمی و تولید دانش را تأمین مالی می‌کند. علم مدرن تنها از طریق ورود منابع مالی دولتی می‌توانست چنین گسترشی پیدا کند، زیرا سرمایه لازم برای توسعه پژوهش علمی مدرن بیش از آن بود که در قالب یک سرمایه‌گذاری متعارف و معقول خصوصی قابل تأمین باشد. فناوری اطلاعات نیز تا حد زیادی به‌واسطه حمایت مالی گسترده دولت ایالات متحده توسعه یافت؛ از جمله در چارچوب پروژه‌های نظامی.¹ در این حوزه‌ها، اجتماعی‌شدن کار که یکی از وجوه تولید نظم سرمایه است، تشویق شد و در عین حال، قیود مالکیت خصوصی تا حدودی از طریق تأمین مالی عمومی کنار زده شد. اما متأسفانه این وضعیت قاعده نیست، بلکه استثنایی است که خود وجود یک قاعده بنیادی در نظم سرمایه را تأیید می‌کند.

متخصصان، طراحان برجسته و پژوهشگران نیز، همانند وجود، آثار بیگانگی صوری را تجربه می‌کنند. آنان باید با دیگران رقابت کنند. در جهانی که بر مبادله استوار است، باید برای غریبه‌هایی تولید کنند که الزاماً برنامه یا منافع مشترکی با آنان ندارند. با این حال، آنان معمولاً فعالیت حرفه‌ای خود را رضایت‌بخش تجربه می‌کنند. کارشان را خلاقانه می‌بینند و تا آنجا که خود را با الزامات «عینی» حرفه‌شان یکی می‌کنند، احساس خودمختاری دارند. آنان می‌توانند جهان موجود را جهانی سرشار از «خلاقیت» و «هوش» بدانند، زیرا خودشان در تولید خلاقیت و هوشمندی سرمایه مشارکت دارند.

اما برخلاف بورژوا، موقعیت ممتاز کارگران متخصص و خلاق مزدبگیر ناشی از قدرت سرمایه شخصی خودشان نیست. آنان نمی‌توانند بدون فروش نیروی کار نسبتاً گران‌قیمت خود به سرمایه، یا بدون دریافت مزد یا کمک‌هزینه از دولت، زندگی کنند. عقب‌نشینی اخیر سوسیال‌دموکراسی نیز به معنای عقب‌نشینی دولت از تأمین مالی

¹In the context of the military Star Wars project. See our article on China in this issue.

²For the alienation of the university professor, see Harry Cleaver 'From Operaismo to Autonomist Marxism: A Response: <http://www.eco.utexas.edu/~hmcleave/AufhebenResponse2.pdf>.

دانشگاه‌ها و علوم بوده است. بخشی از روشنفکران که زیر فشار فقدان چشم‌انداز مالی قرار گرفته‌اند، به سوی ضدنظم سرمایه رادیکال حرکت کرده‌اند. این نیز به‌راستی یک «عصر جدید» است؛ عصری که در آن دقیقاً همین انجیل جدید آکادمسین‌های رادیکال، یعنی نگری و هارت، می‌تواند کتاب‌های بسیاری بفروشد.

اما درباره توده بزرگ کارگران محروم، آن «خرکارانی»^۱ که چیزی را خلق نمی‌کنند و صرفاً آن را اجرا می‌کنند، داستان کاملاً متفاوت است.

۴,۴ وجه ذهنی انقیاد واقعی

کارگر «خرکار»، خواه در تولید مادی و خواه در تولید نامادی، که تحت فرمان نقشه‌ها، چارچوب‌های سازمانی مبتنی بر فناوری اطلاعات، طرح‌ها و دستورالعمل‌ها کار می‌کند، در واقع در «ذهن سرمایه» سهیم نیست و از آن هیچ لذت اخلاقی نمی‌برد. در وارونگی هستی‌شناختی، اطلاعات و دانش سرمایه برای کارگر معنایی درست معکوس دارد.

نمونه خوبی را می‌توان در اخبار اخیر یافت. تا ماه ژوئن همین سال، کارگران حمل‌ونقل و تحویل کالا در انبارهای سراسر بریتانیا شروع کرده بودند به شکایت از اینکه مجبورند رایانه‌هایی را روی میچ دست، بازو و انگشتان خود حمل کنند؛ رایانه‌هایی که در طول روز کاری به آنها دستور می‌دادند چه کاری انجام دهند. به گفته پل کمپبل، سخنگوی اتحادیه GMB:

«گزارش‌هایی داریم از افرادی که بعد از چند روز، و در برخی موارد فقط چند ساعت، کارشان را ترک کرده‌اند. همه می‌گویند از این کار خوششان نمی‌آید، چون هیچ دخالتی در آن ندارند. آنها فقط دستورهای کامپیوتر را اجرا می‌کنند.»^۲ اطلاعاتی شدن کار نه موجب هوشمندتر و خودمختارتر شدن کار تحویل کالا شده، بلکه آن را ذهن‌کش‌تر و کنترل‌شده‌تر کرده است.

همین‌طور، هنگامی که سیستم‌های رایانه‌ای هوشمند به‌عنوان ابزارهای شخصی برای مصرف عرضه می‌شوند، جامعه نیز در مجموع گرایش پیدا می‌کند که کم‌هوش‌تر شود! کافی است با خودرویی سفر کنید که به سیستم جدید هدایت ماهواره‌ای مجهز است تا معنای واگذاری مهارت‌های جغرافیایی و جهت‌یابی خود را تجربه کنید.

^۱ donkey workers

David Hencke, 'Firms Tag Workers to Improve Efficiency', The Guardian, June 7, 2005.

این وارونگی هستی‌شناختی با تجربه ذهنی ملال و رنج یکی است.^۱

ویلیام موریس درد تازه‌ای را که از سلب خلاقیت و خودمختاری کار پیشه‌ورانه در نظام تولید کارخانه‌ای پدید آمده بود، یعنی در همان آغاز تولید نظم سرمایه، محکوم کرده بود. از آغاز نظم سرمایه، بسیاری از انسان‌ها نوعی نفرت از «طراحی» را تجربه کرده‌اند. برای مثال، کوخ، طراح حروف و چاپگر، که اندیشه‌هایش به موریس نزدیک بود، در واکنشی ناخودآگاه به رنج موجود، به ایده **تایپوگرافی بدون طراحی** اندیشید و حتی آن را تجربه کرد.

در عصر «جدید» تولید نامادی نیز همین رنج باعث شده است بسیاری از کارگران حمل‌ونقل بریتانیا تنها پس از چند ساعت کار تحت فرمان رایانه، شغل خود را ترک کنند.

۴،۵ نفرت به‌مثابه تضاد سرمایه

در سنت اتونومیستی ایتالیایی (**Autonomia**) و به‌ویژه نزد ماریو ترونٹی، تجربه عینی کار تحت انقیاد سرمایه به‌عنوان محرک تضاد طبقاتی فهمیده می‌شد.

از نظر ترونٹی، کاری که تحت **انقیاد واقعی** سرمایه قرار گرفته و بی‌معنا شده است، بیگانگی و دل‌زدگی کارگر از فعالیت روزمره خود را به همراه دارد؛ یعنی **نفرت**.

این فرآیند با این واقعیت پیوند دارد که کار در نظم سرمایه **کار مجرد** است، یعنی منبع ارزش. بنابراین سرمایه، به‌عنوان ارزش خودگستر، برای استخراج ارزش اضافی ناگزیر است کار مشخص و انضمامی را عقلانی‌سازی و مهارت‌زدایی کند؛ آن هم در برابر مقاومت کارگران.^۲

در نتیجه، **نفرت**، **وجه ذهنی وجود عینی سرمایه به‌مثابه ارزش خودگستر و انقیاد واقعی است**؛ انقیادی که باید دائماً بازتولید شود و دائماً با مقاومت مواجه می‌شود، زیرا با یک زندگی رضایت‌بخش ناسازگار است.

^۱We deliberately used Autonomist De Angelis's words 'boredom and pain' that he uses to describe the effects of real subsumption in 'Beyond the Technological and the Social Paradigms', Capital and Class 57, Autumn 1995, pp. 107-134.

^۲همچنین بنگرید به Mario Tronti، «Social Capital»؛ پس از این پیشنهاد اولیه، نویسندگان دیگری از سنت مارکسیسم اتونومیست، از جمله Massimo De Angelis، بعدها مفهوم «کار مجرد» (*abstract labour*) را برای توصیف تجربه عینی «ملال‌آور و دردناک» کار تحت تبعیت واقعی به کار گرفتند (در De Angelis، «...Beyond the Technological...»).

اگرچه ما با چنین کاربردی از مفهوم «کار مجرد» موافق نیستیم و با برداشت اتونومیستی از مبنای آنتاگونیسم موافقیم.

نفرت در این معنا، نپذیرفتنی بودن ذاتی نظام موجود تولید و تقسیم کار موجود است.

نفرت همان عامل «حال‌بدکننده» در تصوّر خوش‌بینانه ما از سرمایه به‌عنوان یک تضاد حل‌ناشدنی است.

۴,۶ تصوّر نگری و هارت از کار نامادی به‌مثابه «کار مجرد» و تضادهای سرمایه

نگری و هارت نمی‌توانند چشم بر واقعیت‌های انکارناپذیر ببندند. برای مثال، آنها در /مپ/توری نمی‌توانند انکار کنند که فناوری اطلاعات در بخش خدمات جدید، وسیله‌ای برای کنترل و مهارت‌زدایی از کار است.

آنها اضافه می‌کنند که مهارت‌زدایی مبتنی بر فناوری اطلاعات موجب می‌شود همه کارهای مشخص به نوعی «کار مجرد» تبدیل شوند؛ یعنی نوعی ژله همگن از دستکاری نمادها. آیا در اینجا نگری و هارت همان چیزی را نمی‌گویند که ما تاکنون گفته‌ایم؟

نه. اگر خواندن را ادامه دهیم، با چرخشی مهم مواجه می‌شویم. به نظر آنها، از طریق کار با رایانه، همه کارها به فعالیت یکسان و تمایزناپذیر تبدیل می‌شوند: نوعی «دستکاری مجرد نمادهای رایانه‌ای». سپس همین را مفهوم کار مجرد می‌نامند.

اگرچه نگری و هارت ظاهراً مهارت‌زدایی و انقیاد واقعی را در نظر می‌گیرند، تمرکز آنها بر جنبه مادی خود فعالیت کار است: یعنی صرفاً دستکاری نمادها.

در اینجا زمینه اجتماعی این دستکاری، اینکه برای چه کسی، چرا، تحت چه برنامه‌ای و برای تحقق چه هدفی انجام می‌شود؛ به چیزی غیرضروری تبدیل می‌شود.

اگر همه ما هنگام کار کلیدهای رایانه را فشار دهیم، کار نامادی به همان ژله همگن فعالیت مجرد تبدیل می‌شود؛ یعنی فعالیت استاد نگری نیز با فعالیت هر کس دیگری یکسان تلقی می‌شود.

در نتیجه، نظریه کار نامادی به یک نظریه جهان‌شمول تبدیل می‌شود و تمایز میان کسانی را که «در ذهن سرمایه سهیم‌اند» و کسانی که صرفاً فرمان آن را اجرا می‌کنند، از میان می‌برد.

۴,۶ ادامه نقد نظریه نگری و هارت

¹See also Witheford, 'Autonomist Marxism', p. 92.

نفرت، که به سختی می‌توان آن را به طراح ارشد یا حتی به پروفیسور نگری نسبت داد، در این نظریه جایی ندارد. اما اگر نفرت جایی در اینجا نداشته باشد، تضاد سرمایه به مثابه چیزی که باید طرد و نفی شود نیز جایی نخواهد داشت. پس تضاد اصلی سرمایه نزد نگری و هارت کجاست؟

آنها توضیح می‌دهند که این تضاد نه از ناپذیرفتنی بودن ذاتی شیوه تولید موجود، بلکه برعکس، از مثبت بودن ذاتی آن ناشی می‌شود. به زعم آنان، آنتاگونیسم از اراده ما برای توسعه دادن نظام تولید موجود و رهاکردن آن از سلطه سرمایه دار پدید می‌آید.

این، در واقع، نظریه‌ای است که ضرورت گسست را نمی‌بیند؛ گسستی که خود به معنای گسستن از یک تقسیم کار تثبیت شده و مطلوب برای سرمایه است. بنابراین جای شگفتی نیست که نزد نگری و پیروانش، مبارزه برای «بازپیوند براندازانه اجرا و تصور» با مبارزات کارگران فناوری اطلاعات برای به دست آوردن حق خودمدیريت بر نیروی کار بسیار ماهر خودشان مثال زده می‌شود. (Witheyford, *Autonomist Marxism*, p. 104)

همچنین جای شگفتی نیست که برای نگری و هارت، آنچه در مبارزات ضدنظم سرمایه ما اهمیت دارد، نه برهم زدن تقسیم کار موجود، بلکه پرسش بسیار پیش پا افتاده این است که چه کسی بر نتایج کار، اطلاعات، کد ژنتیکی، «منابع ارتباطی» و مانند آنها، در همان چارچوب تقسیم کار موجود کنترل دارد!

۴,۷ نظریه‌ای منسوخ؟

بی تردید، نگری و هارت خواهند گفت تمام آنچه تاکنون در تحلیل خود از آنتاگونیسم و نفرت، بر مبنای تبعیت واقعی کار از سرمایه، مطرح کرده‌ایم، دیگر متعلق به گذشته است و منسوخ شده است.

آنها خواهند گفت که امروزه تولید غیرمادی از حصار محیط کار بیرون آمده و در خیابان‌ها، درون «اجتماع‌هایی» نامعین، به دست معترضان ضدنظم سرمایه، حتی به دست قبایلی در جزایر کوچک اقیانوس آرام، و نیز توسط مصرف‌کنندگانی که به صورت جمعی در خلق معناهای جهان کالایی خود مشارکت می‌کنند، انجام می‌شود و الی آخر^۱.

^۱ با این حال، نگری و هارت برای پر کردن شکاف میان نظریه خود و واقعیت، اضافه می‌کنند:

«حاکمیت غیرشخصی سرمایه سراسر جامعه را دربرمی‌گیرد... اما متقابلاً مکان‌های استثمار، همواره معین و عینی‌اند.» (Multitude، صص. ۱۰۱-۱۰۰)

لابد نظریه‌ای که هم‌زمان یک چیز و ضد آن را بیان کند، بهترین نظریه ممکن است!

این فهرست پایانی ندارد.

بنابراین، اگر این دیدگاه را بپذیریم، دیگر چیزی به نام **تبعیت واقعی کار از سرمایه** وجود ندارد. همان گونه که پیش تر گفتیم، از نظر نگری و هارت، امروز کل جامعه است که ارتباط و همکاری ما را سازمان می دهد؛ سرمایه صرفاً بر این فرایندها منطبق می شود و از طریق همین انطباق، «کنش های ما را کنترل، هدایت و در مسیرهای معین کانالیزه می کند».

نگری حتی با اطمینان می افزاید که سرمایه «پیشاپیش» تولید مشترک ما را نیز «پیش بینی» می کند. این گزاره ظاهراً توضیح می دهد که چرا این «تولید مشترک» اساساً درون چارچوب سرمایه باقی می ماند.

دلیل دیگری که نگری و هارت برای نادرست بودن تحلیل ما و منسوخ شدن مارکسیسم مطرح خواهند کرد این است که نه تنها تولید دیگر در یک مکان معین متمرکز نیست، بلکه **محصول نیز از حدود کالا فراتر رفته است**.

اما این «مازاد» یا «فراروی» دقیقاً چیست؟

ما، به عنوان کارگران غیرمادی در بخش خدمات، ممکن است در جریان کار غیرمادی خود با مشتریان رابطه دوستانه برقرار کنیم؛ به ویژه اگر زیاد لبخند بزنیم! این، از نظر آنان، یک «مازاد» است.

به عنوان مهاجر، زبان مادری ما و پیوندهایی که با خویشاوندان خود داریم نیز «مازاد» محسوب می شوند.

به عنوان بیکار، حتی مهارتی که در ساختن خانه های پوشالی یا خانه های کارت داریم نیز نوعی «مازاد» است.

و به طور کلی، ما، به عنوان کارگران و تهیدستان، در قالب **نیازها و امیال**، انبوهی از این «مازادها» را تولید می کنیم (Multitude, p. 148).^۲

^۱ Negri، *Politics of Subversion*، ص. ۱۱۶، به نقل از Witheford، «Autonomist Marxism»، ص. ۱۰۱.

نگری، با احتیاط، اضافه می کند که سرمایه حتی تولید «اشتراکی» ما را نیز «پیشاپیش پیش بینی» می کند (Politics of Subversion، ص. ۱۱۶).

این توضیح، البته، به شکلی بسیار ظریف روشن می کند که چرا این «تولید اشتراکی» هیچ گاه در واقعیت قابل مشاهده نیست!

^۲ درباره میزان مولد بودن «فقر» همچنین بنگرید به Empire، ص. ۱۵۸.

در مفهوم مازاد (excess)، حقیقتی جزئی درباره کارگر ماهر و خلاق وجود دارد. این مازاد امروزه دارای ارزش است و ممکن است در آینده تفاوتی تعیین کننده ایجاد کند میان اینکه چه کسی مبارزه را هدایت و کنترل خواهد کرد و چه کسی قادر به انجام آن نخواهد بود.

اما آیا واقعاً چنین است؟ و اگر چنین باشد، آیا در نتیجه نظریه ما منسوخ شده است؟

در واقع، همه این موارد درست‌اند؛ اما همیشه در نظم سرمایه درست بوده‌اند و هیچ‌گاه پویایی سرمایه و منطق تبعیت واقعی کار از سرمایه را نفی نکرده‌اند.

تولید نظم سرمایه همواره بر زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی از پیش موجود تکیه داشته است. حتی خود مفهوم ارزش مصرف نیز همواره در جامعه و فرهنگ آن ریشه داشته است.^۱

بالاین حال، اگر گزاره‌های بالا درست باشند، نگر و هارت مرتکب یک جهش منطقی می‌شوند: آنها ادعا می‌کنند که این زمینه اجتماعی و فرهنگی تولید نظم سرمایه، امروزه خود به «تولید» تبدیل شده است؛ یعنی نه صرفاً به شرط یا زمینه تولید، بلکه به تولید فی نفسه، تولید به‌طور مطلق:

تا آنجا که زندگی به‌طور کامل در کنش‌های تولید و بازتولید سرمایه‌گذاری می‌شود، خود زندگی اجتماعی به یک ماشین تولیدی تبدیل می‌گردد.
(*Multitude*, p. 148)

در این تلقی از تولید، که «غیرتولید» را نیز درون خود ادغام می‌کند، سرانجام همه چیز می‌تواند تولید باشد.

نیازی نیست برای نشان دادن تحریف واقعیت در این دیدگاه، کلمات بیشتری هدر دهیم. این جهش منطقی نگر و هارت، که در آن هر نوع فعالیت با تولید یکی گرفته می‌شود، پیش‌تر از سوی کافنتزیس نقد شده است. او تأکید می‌کند که میان کار به‌مثابه فعالیتی مشخص و معین و هر فعالیت تصادفی و دلخواه، تفاوت وجود دارد.^۲

همچنین نیازی نیست برای قانع کردن خواننده که تبعیت واقعی هنوز هم واقعیتی معاصر است، استدلال بیشتری ارائه کنیم؛ هرکس می‌تواند آن را در تجربه روزمره خود مشاهده کند. همان‌طور که ژیل دووه می‌گوید:

مدیران، مارکس را بهتر از تونی نگر می‌شناسند: آنها همچنان مکان‌ها و لحظات تولید را ردیابی و اندازه‌گیری می‌کنند تا بتوانند آنها را بیش از پیش عقلانی و سازمان‌یافته کنند. حتی در درون شرکت نیز «مراکز سود» را شناسایی

اما نمی‌فهمیم چگونه مهارت کارگر مک‌دونالد در نشان دادن دائمی خوش‌خدمتی و خوش‌رویی فرمان‌بردارانه می‌تواند برای او «فرصت‌های برابر مبارزه» ایجاد کند.

^۱ مارکس در زمان خود به معنای انسانی - یعنی اجتماعی - غذا اشاره کرده بود و آن را در برابر چیزی قرار می‌داد که صرفاً برای پرکردن معده مصرف می‌شود. بنگرید به «دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴»، در *Early Writings*، پلیکن، لندن، ۱۹۷۵، ص. ۳۵۳.

^۲George Caffentzis, 'Immeasurable Value? An Essay on Marx's Legacy', *The Commoner*, 10, p. 97, 1997. And by us in *Aufheben* # 13.

و ایجاد می‌کنند. کار پراکنده و بی‌مرز نیست؛ از سایر حوزه‌های زندگی جدا شده است (To Work or Not to Work?).

بالین‌حال، مسئله‌ای که در اینجا برای ما اهمیت دارد، نتایج و پیامدهای ایدئولوژیک نظریه «عقل عمومی»^۱ است.

نخست اینکه این نظریه در ظاهر دموکراتیک و برابری‌طلبانه به نظر می‌رسد، اما در زیر این ظاهر، نوعی رضایت پنهان از وضعیت موجود را مخفی می‌کند. اگر در جامعه همه‌چیز تولیدی باشد، دیگر تمایزی میان مالکان و سایل

تولید و پرولتاریا وجود نخواهد داشت. دیگر طبقات اجتماعی وجود ندارند؛ تنها یک طبقه بزرگ از «تولیدکنندگان» باقی می‌ماند: برخی تولیدکننده کالاها و برخی تولیدکننده نیازها.

دوم اینکه این نظریه ظاهراً می‌خواهد ما را از بابت نقش خلاقانه و دانش‌محورمان در جامعه تحسین کند، اما در واقع رضایت از وضعیتی را پنهان می‌کند که در آن ما عملاً هیچ نقشی در تعیین و کنترل تولید نداریم.

ممکن است ما هفته‌ای ۴۳ ساعت در یک مرکز تماس کار کنیم، اما نگر و هارت برایمان یک کلمه تسلی‌بخش دارند: در اطلاعاتی که به کار می‌بریم، در صفحه گسترده‌ای که استفاده می‌کنیم، قطره‌ای از خلاقیت مشترک اجتماعی ما وجود دارد؛ بنابراین ما نیز هم‌آفرینندگان آن هستیم.

آنچه لازم است، فقط این است که از این واقعیت آگاه شویم.

در نتیجه، ما اطمینان داریم که پرسش‌هایی که مطرح کرده‌ایم، به هیچ‌وجه منسوخ نشده‌اند. نگر و هارت نمی‌توانند به‌سادگی از این پرسش‌ها بگریزند و به جهانی خیالی پناه ببرند؛ جهانی سرشار از عقل عمومی شاد و تولیدی که پیوسته از حدود خود فراتر می‌رود.

۵. کار غیرمادی و قلب سرمایه

تا اینجا تمرکز ما بر تولید غیرمادی به‌مثابه تولید دانش و ایده‌ها بود. اما از نظر نگر و هارت، وجه مرکزی دیگری از تولید غیرمادی عبارت است از تولید عواطف، ارتباط و همکاری.

در این بخش، دیدگاه نگری و هارت را بررسی می‌کنیم که بر اساس آن، این نوع تولید، که خود تولیدی سرمایه‌دارانه است، به «سطح روابط انسانی ارتقا یافته» است. همچنین ناتوانی آنان را در درک **وارونگی هستی‌شناختی** نقد خواهیم کرد؛ وارونگی‌ای که به واسطه آن، عواطف و ارتباطات انسانی به قدرت‌های انتزاعی سرمایه تبدیل می‌شوند و در مقابل، ما را از قدرت خودمان تهی می‌کنند.

۵.۱. تولید غیرمادی ارتباط و عواطف و براندازی

به نظر می‌رسد سرمایه و عواطف چندان با یکدیگر سازگار نیستند.

از نظر نگری و هارت، سرمایه صرفاً ناگزیر شد عواطف و دیگر توانایی‌های ذهنی و انسانی، همچون **ارتباط و همکاری**، را در فرایند تولید ادغام کند (مپ/توری، صص ۲۷۶-۲۷۵). آنها می‌گویند اگر مبارزات دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ نبود، سرمایه همچنان به نوار نقاله و تولید مکانیکی رضایت می‌داد.

در واقع، آنچه قرار است باور کنیم این است که سرمایه، با واردکردن ارتباط و عواطف به فرایند تولید خود، **گورکنان خویش را نیز به درون خود راه داده است**: آنچه ذهنی، انسانی و مربوط به سوژگی انسان است، ذاتاً براندازانه و به‌طور طبیعی ضدسرمایه‌دارانه است.

هارت می‌پذیرد که سرمایه، در جریان ادغام عواطف و روابط انسانی در تولید، آنها را «آلوده» کرده است. در مقاله او با عنوان «کار عاطفی» می‌خوانیم:

در مرحله نخست رایانه‌ای‌شدن صنعت... می‌توان گفت که... روابط انسانی...
ابزاری و وسیله‌مند شده‌اند.

اما این پایان داستان نیست؛ برعکس، به باور هارت، **تولید نظم سرمایه نیز به نوبه خود، از طریق همین تابع کردن و ادغام توانایی‌های انسانی، انسانی شده است**:

از طریق فرایندی متقابل... تولید به فرایندی ارتباطی و عاطفی تبدیل شده، از
حالت ابزاری خارج شده و به سطح روابط انسانی ارتقا یافته است.
(«Affective Labour»)

^۱In Makeworlds, <http://www.makeworlds.org/node/60>.

نگری و هارت ظاهراً پیشنهاد تازه و امیدبخشی مطرح می‌کنند. از مکتب فرانکفورت تا فوکو، با ادبیات بدبینانه فراوانی روبه‌رو بوده‌ایم که توضیح می‌دهد چگونه تولید انبوه یا کل ساختار قدرت، ما را به‌نحوی بی‌رحمانه و اجتناب‌ناپذیر **انسان‌زدایی** می‌کند.

آدورنو بی‌وقفه بر این نکته تأکید می‌کرد که تولید نظم سرمایه از طریق تولید خاص **فرهنگ توده‌ای**، ایدئولوژی کاذب ایجاد می‌کند. فوکو، شاید حتی بدبینانه‌تر، نشان می‌داد که تنها سوژگی‌ای که در اختیار داریم، ناگزیر همان سوژگی‌ای است که **قدرت تولید کرده است**.

نگری و هارت با فوکو هم‌نظرند که تولید موجود، سوژگی جمعی و جامعه‌ما را ایجاد می‌کند؛ اما به این استدلال می‌افزایند که این امر از آن رو رخ می‌دهد که تولید موجود، **تولید عواطف، یعنی کار عاطفی** است. هارت می‌نویسد:

کار عاطفی، خود به‌طور مستقیم سازندهٔ اجتماع‌ها و سوژگی‌های جمعی است...
فرایندهایی که طی آنها شیوه‌های کارکردن ما، سوژگی‌های جمعی... و خود
جامعه را تولید می‌کنند (**«Affective Labour»**) .

اما آنها در ادامه استدلال می‌کنند که این تولید، **منفی نیست، بلکه مثبت است**. این تولید جامعه را «عاطفی‌تر» و «ارتباطی‌تر» می‌کند.

و از آنجا که این نتیجهٔ کار غیرمادی است، با خود سرمایه در تضاد قرار می‌گیرد؛ زیرا این کار، انسانی و بالقوه براندازانه است.

به بیان دیگر، نگری و هارت بدبینی عبوسانهٔ فوکو و آدورنو را **معکوس می‌کنند و به نوعی پذیرش سرخوشانه و خوش‌بینانهٔ وضعیت موجود تبدیل می‌سازند**.

اما آیا واقعاً می‌خواهیم در این سرخوشی با آنها شریک شویم؟

بیایید مسئلهٔ **کار ارتباطی و عاطفی** و معنای آن برای خودمان را با دقت بیشتری بررسی کنیم.

۵.۲. تولید غیرمادی ارتباط و عواطف و تبعیت واقعی از سرمایه

نخستین پرسشی که باید مطرح کنیم این است که وقتی برخی فعالیت‌ها که اساساً بر **ارتباطات و عواطف** استوارند، مانند مراقبت، ارتباط و سرگرمی، برای سرمایه به فعالیت‌های مولد تبدیل می‌شوند، چه اتفاقی برای ماهیت این فعالیت‌ها رخ می‌دهد؟

پاسخ تنها یک چیز است: ادغام چنین فعالیت‌هایی در فرایند سودآوری، به معنای تبعیت واقعی آنها از سرمایه و عقلانی‌سازی آنهاست.

همان‌گونه که تیلور با تولید مادی انجام داد، مطالعات جدید نیز اکنون همکاری انسانی را بر اساس اصول انتزاعی، الگوهای سازمانی قابل استانداردسازی و سازوکارهای قابل اتوماسیون تحلیل می‌کنند.

همان‌طور که ماشین جایگزین کار دستی شد، فناوری‌های جدید ارتباطی نیز امکان استانداردسازی، عقلانی‌سازی و کنترل ارتباطات انسانی را فراهم می‌کنند.

و نکته مهم‌تر اینکه تحمیل الزامات کارایی در هزینه و زمان، به معنای تحمیل ریتم و سرعت کارخانه بر فعالیت‌های عاطفی‌ای مانند مراقبت و پرستاری در بیمارستان است.

۵.۳. تولید غیرمادی ارتباط و عواطف و وارونگی هستی‌شناختی

اگر اکنون تأثیر این تغییر را بر کارگر بررسی کنیم، چندان شگفت‌زده نخواهیم شد که الگویی مشابه آنچه در بخش ۴ درباره تولید مانوفاکتوری دیدیم، بار دیگر ظاهر شود: انسان‌زدایی.

اما آیا میان تابع‌شدن کار حرفه‌ای و مهارتی از سرمایه و تابع‌شدن سایر فعالیت‌های «ارتباطی و عاطفی» تفاوتی وجود دارد؟

به نظر می‌رسد نگرانی و هارت بر این واقعیت تأکید می‌کنند که فعالیت‌های اخیر، در شکل اولیه و طبیعی خود، از نوعی غیرمادی بودن خاص برخوردارند و از آنجا که این فعالیت‌ها برخلاف کار حرفه‌ای و مهارتی، از ابتدا ماهیتی انسانی و ارتباطی دارند، تابع‌شدن آنها از سرمایه باید تأثیری معکوس داشته باشد؛ یعنی به جای انسان‌زدایی، به انسانی‌تر شدن تولید بینجامد.

اما در واقع، این استدلال‌ها ظاهراً بر یک فرض اساسی نادرست بنا شده‌اند.

این تصور که مثلاً پرستاری در مقایسه با فعالیتی مانند ساختن ظروف سفالی ماهیتی اجتماعی‌تر و انسانی‌تر دارد و بنابراین تابع‌شدن آن از سرمایه باید پیامد جدید و متفاوتی برای تولید نظم سرمایه به همراه داشته باشد، به معنای افتادن در یک دام ایدئولوژیک است.

^۱ در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، بسیاری از نویسندگان، در پی تحلیل‌های بریورمن (Braverman)، فناوری اطلاعات را به‌عنوان ماشین جدید موضوع تحلیل خود قرار دادند؛ از جمله Nick Witherford در Autonomist Marxism و نیز نقد ما بر CyberMarx در همین شماره.

زیرا چنین برداشتی در نهایت، نتیجه تثبیت شده تولید نظم سرمایه بر فعالیت انسانی را همچون امری طبیعی و ازلی تلقی می‌کند.

در واقع، سفالگری، همچون همه فعالیت‌های انسانی، از جمله مراقبت، پیش از آنکه تحت تبعیت سرمایه قرار گیرد، فعالیتی کاملاً اجتماعی، ارتباطی و عاطفی بود. این فعالیت مستلزم تخیل و حل مسئله، درک مشترک و اجتماعی از زیبایی‌شناسی و سودمندی، و نیز رابطه‌ای اجتماعی میان تولیدکننده و استفاده‌کننده بود. سرمایه همه این توانایی‌های انسانی را به تصرف خود درآورد و واقعاً، از طریق همین «فرایند متقابل»، که ما آن را **وارونگی هستی‌شناختی** می‌نامیم، آنها را همچون قدرت‌های خویش به خود منتسب کرد.

اما این «فرایند متقابل» و انسانی‌شدن سرمایه، برخلاف آنچه ممکن است در نگاه نخست به نظر برسد، **وجه مثبت و امیدبخش تبعیت واقعی کار از سرمایه نیست؛ بلکه برای ما یک نفرین است**، زیرا با تجربه واقعی ما از انسان‌زدایی یکی است.

اگر به تبعیت خدمات و ارتباطات از سرمایه بازگردیم، این پرسش مطرح می‌شود که آیا در اینجا نیز شاهد شکل دیگری از **تصاحب و تابع‌سازی فعالیت‌ها و توانایی‌های انسانی** نیستیم؟

برای مثال، فعالیت «انتقال اطلاعات» زمانی در حیات خانه‌ها و میدان‌های روستا و شهر انجام می‌شد و بر فهم و تجربه مشترک استوار بود. اما هنگامی که سرمایه این فعالیت را در اختیار می‌گیرد، به وظیفه‌ای تبدیل می‌شود برای کمک کردن به غریبه‌ها در ازای دریافت دستمزد؛ ابتدا از طریق «مراکز پاسخ‌گویی» در همان شهر، سپس از طریق تلفن و سرانجام از کشوری دوردست.

مرحله بعدی، **اتوماسیون** است: اکنون ربات‌ها با ما تماس می‌گیرند یا به تماس‌های تلفنی ما پاسخ می‌دهند؛ وبسایت‌ها، یعنی سامانه‌های تعاملی خودکار، عملاً جایگزین تعامل انسانی می‌شوند. در همین حال، محتوای اطلاعات نیز بیش از پیش برای هم دریافت‌کننده و هم انتقال‌دهنده آن، **بیگانه و بیگانه‌کننده** می‌شود.

این فرایند، ارتباط‌گران را از یکدیگر بیش از پیش از نظر عینی و ملموس دور می‌کند؛ هم در عرصه «عواطف» و هم در زندگی و مبارزه مشترک.

البته افرادی که در دو سوی یک میز قرار گرفته‌اند هنوز می‌توانند زمینه‌های مشترکی برای فهم متقابل و مبارزه پیدا کنند؛ برای مثال، از طریق اشتراک در محیط‌های اجتماعی خارج از روابط بیگانه‌کننده مشتری و ارائه‌دهنده خدمات.

برای نمونه، جنبش برایتون علیه کاهش خدمات رفاهی^۱ از غنای زندگی اجتماعی برایتون بهره برد. همین زمینه اجتماعی به شکل‌گیری دوستی و تفاهم کمک کرد و امکان ایجاد همبستگی میان کارگران رادیکال‌تر نظام مزایا و بیکاران را در مبارزه‌ای مشترک علیه خصوصی‌سازی نظام پرداخت مزایا فراهم آورد.

اما هرچه افراد بیشتر از مکان و زمینه اجتماعی خود جدا و پراکنده، و در نتیجه بیگانه‌تر شوند، امکان ایجاد همبستگی بر مبنای زمینه‌های مشترک نیز دشوارتر می‌شود.

در بخش سرگرمی نیز، دست‌کاری و تولید عواطف باید به گونه‌ای باشد که بتواند از تولیدکننده جدا شود و توسط غریبه‌ها مصرف گردد. در نتیجه، رویدادهای جمعی گذشته، مانند جشن‌ها، بازارها، قصه‌گویی و مانند آن که در آنها روابط پیچیده و تمام‌عیار انسانی در تعامل با یکدیگر قرار داشتند، به مصرف کالا تبدیل می‌شوند.

تجربه عواطف در حوزه مراقبت نیز دستخوش انسان‌زدایی می‌شود. برای مثال، رابطه مستقیم میان پزشک روستا و بیمارانش، یا رابطه زنانی که در نقش قابله به همسایگان خود کمک می‌کردند با مادران تازه‌زا، و نمونه‌های مشابه، در اثر خصوصی‌سازی به‌طور فزاینده‌ای استاندارد و قالب‌بندی می‌شوند.

پرستاری که در یک نظام کاری شبیه خط تولید با بیماران سروکار دارد، دیگر نمی‌تواند آنها را به‌طور شخصی بشناسد؛ بنابراین «دست‌کاری عواطف» او ناگزیر غیرشخصی و بیگانه‌شده است.

امروزه یک مرکز جراحی، تحت فشار الزامات اقتصادی، تمایل دارد بیماران را میان پزشکان مختلف جابه‌جا کند؛ به گونه‌ای که حتی همان رابطه شکننده و حداقلی میان بیمار مشخص و پزشکی که زمانی «پزشک او» محسوب می‌شد نیز بر قربانگاه کارایی اقتصادی قربانی می‌شود.

و سرانجام ممکن است از پزشکان متخصص بیمارستان خواسته شود که از طریق نمایشگرهای تلویزیونی متحرک با بیماران خود ارتباط برقرار کنند.

در برابر این انکار نظام‌مند ارتباط و اجتماعی‌شدن که در فرایند سودآوری سرمایه‌دارانه نهفته است، و در برابر شکل‌گیری هم‌زمان «قدرت‌های ارتباطی» و «قدرت‌های عاطفی» سرمایه، نگرانی و هارت عقب‌نشینی نمی‌کنند.

^۱Brighton Against Benefit Cuts

^۲ کارگر مرکز تماس در خط مقدم رابطه میان مشتریان و ارائه‌دهندگان خدمات قرار دارد و اغلب بیشترین فشار ناشی از این رابطه بیگانه‌ساز را تحمل می‌کند.

بنگرید به Amelia Gentleman، «Indian Call Staff Quit Over Abuse on the Line»، *The Observer*، ۲۸ مه ۲۰۰۵.

این است حاصل ادعایی «تولید عواطف»!

از نظر هارت، مهم نیست که ارتباط ما خودکار یا مجازی باشد؛ به گفته او، «به همین دلیل، [این ارتباط] کم‌واقعی‌تر نیست». («Affective Labour»)

همچنین از نظر آنان اهمیتی ندارد که امروزه تحقق شرایط لازم برای ارتباط و همبستگی میان افراد یا گروه‌هایی که در حال مبارزه‌اند تا چه اندازه دشوار شده است. به هر حال، این نیز نوعی ارتباط است؛ فقط نوعی «جدید» از ارتباط: ارتباط عمودی به جای ارتباط افقی^۱.

اما پرسشی که بلافاصله به ذهن ما خطور می‌کند این است:

در لحظه‌ای تاریخی که بیشتر ما ناچاریم در مشاغل «انعطاف‌پذیر» خود، به‌عنوان کارکنان مراکز تماس، پیشخدمت‌ها، مراقبان، کارمندان بانک، کارکنان پذیرش و مانند آنها، سرمان را پایین بیندازیم و به کار ادامه دهیم، تا چه اندازه می‌توان گفت که اطلاع‌دادن به ما درباره اینکه «ارتباط» و «عواطف» بیگانه‌شده و بیگانه‌کننده‌ای که تولید می‌کنیم، با وجود همه اینها «واقعی» هستند، واجد خصلتی براندازانه است؟

۵.۴. پسافوردیسم و وارونگی هستی‌شناختی

روشن‌ترین نمونه اینکه نگری و هارت چگونه نسبت به وارونگی هستی‌شناختی ارتباط و عواطف در تولید غیرمادی چشم می‌پوشند، رویکرد مشتاقانه آنان به شیوه‌های تولید پسافوردیستی است.

نگری و هارت پسافوردیسم را به‌عنوان یکی از وجوه تولید غیرمادی با استقبال مواجه می‌کنند؛ زیرا این شیوه تولید بر مبادله اطلاعات و همکاری میان واحدهای کاری به‌هم‌پیوسته استوار است و از این رو، به ارتباط‌پذیری کارگر نیاز دارد و آن را تقویت می‌کند.

اما همان‌طور که پیش‌تر استدلال کردیم، پسافوردیسم در اساس کوششی بود برای خرد و تکه‌تکه کردن فرایند تولید در مقیاس بزرگ کارخانه‌ای.

این تجزیه و تکه‌تکه‌شدن، در سطح مدیریتی نیازمند تأکید بر «ارتباط» است؛ زیرا شرکت اکنون با این ضرورت مواجه است که اجزای پراکنده فرایند تولید را بار دیگر به یکدیگر پیوند دهد و یکپارچه کند.

^۱Paraphrased from Empire, p. 55.

البته بروشورهای تجاری ژاپن محور دهه ۱۹۸۰ سر و صدای زیادی درباره «ارتباط» و «هم‌افزایی» به راه انداختند. چاره‌ای جز این نداشتند.

اما چیزی که خود کارگران بسیار روشن‌تر از نگری و هارت درک می‌کردند این بود که تجزیه تولید به تیم‌های کوچک‌تر، ارتباط تحت کنترل مدیریت را افزایش داد؛ اما هم‌زمان امکان ارتباط کنترل‌نشده و آنتاگونیستی میان بخش‌های مختلف کارخانه را کاهش داد.

به بیان دیگر، آنچه در ظاهر به‌عنوان گسترش «ارتباط» و «همکاری» معرفی می‌شد، در واقع می‌توانست به معنای گسترش کنترل مدیریتی بر ارتباطات و محدود شدن امکان ارتباط مستقل و مبارزه جمعی کارگران باشد.

برای مثال، در لانگ‌بریج، جایی که همان‌طور که پیش‌تر گفتیم، ساختار تولید روور بازسازی شد، تقسیم کار به واحدهای مجزا موجب افزایش «ارتباط» رودرو میان کارگران و سرپرست مستقیم تیم یا گروه آنان شد، اما در همان حال، امکان جابه‌جایی و تحرک نمایندگان کارگران در محیط کارخانه را محدود کرد (Pugliano, *Restructuring of Work*, pp. 39–41).^۱

به‌جای آنکه این نظام به شکل‌گیری شیوه‌های جدید و بدیل ارتباط ضدسرمایه‌دارانه کمک کند، صرفاً و به‌گونه‌ای تأسف‌بار، کارگران را فردی‌سازی کرد و آنها را تشویق نمود که برای حل نارضایتی‌ها و مشکلات خود به رهبران و سرپرستانشان چشم بدوزند.

هم‌زمان، این نظام کارگران را از جست‌وجوی راه‌حل‌های جمعی و آنتاگونیستی باز می‌داشت؛ حتی اگر این راه‌حل‌ها در سطحی بسیار محدود، مثلاً در قالب اختلافات و منازعات اتحادیه‌ای، مطرح می‌شدند.

این نیز نمونه دیگری از وارونگی هستی‌شناختی است؛ وضعیتی که در آن، رشد و گسترش «ارتباط» سرمایه از طریق انکار ارتباط خود ما تحقق می‌یابد.

^۱ پوگلیانو همچنین متذکر می‌شود که در کارخانه فیاتِ مِلفی، افزایش ارتباطات بین‌فردی میان کارگران و رهبران آنان، یا دیگر افرادی که در موقعیت‌های کلیدی کارخانه قرار داشتند، فعالیت‌های اعتراضی و مخالفت‌آمیز را به حداقل رساند. (Pugliano, «Restructuring of Work»، ص. ۴۷)

^۲ همان‌گونه که *Mouvement Communiste* درباره فیاتِ مِلفی اشاره می‌کند، ورود توپوتیسم با شیفت‌های سنگین و فرساینده، تمام «امکان‌های زندگی اجتماعی خارج از کارخانه» را برای کارگران از میان برد.

این هم از دستاوردهای ادعایی «خلق روابط اجتماعی»!

همان‌گونه که *Mouvement Communiste* در مورد کارخانه فیات در ملفی اشاره کرده است، استقرار تیلوریسم ژاپنی یا **تویوتیسم**، همراه با شیفت‌های سنگین و فشرده، تقریباً تمام «امکان هرگونه زندگی اجتماعی خارج از کارخانه» را از کارگران گرفت. این است نتیجه ادعایی ایجاد روابط اجتماعی جدید!

۵,۵. تولید غیرمادی شبکه‌های روابط اجتماعی و شبکه‌های بدیل

افزون بر تولید ارتباط و عواطف، «شبکه‌های» روابط اجتماعی‌ای که به‌عنوان محصول جانبی «خدمت‌کردن با لبخند» شکل می‌گیرند نیز نمی‌توانند جز با سرمایه **هم‌ساز و هماهنگ** شوند.

برای مثال، صمیمیت و خوش‌برخوردی اجتماعی‌ای که میان مهمانداران و مسافران هواپیما ایجاد می‌شود، ارتباطی گذرا و موقتی است که بر یک **مبادله پولی** بنا شده است.

ماهیت واقعی این رابطه هنگامی به‌طور کامل آشکار می‌شود که در جریان اعتصاب این رابطه گسسته شود. در آن هنگام، مسافران ممکن است از نظر عاطفی در برابر اعتصاب‌کنندگان قرار گیرند، زیرا دیگر احساس نمی‌کنند در برابر پولی که پرداخته‌اند، خدمات مورد انتظار خود را دریافت می‌کنند.

اگر بپذیریم که **عاطفه منفی نیز عاطفه است**، می‌توانیم سخن هارت را چنین بازنویسی کنیم: رنجش و خشم مصرف‌کنندگان نیز «به هیچ‌وجه کمتر واقعی نیست».

در واقع، روابط اجتماعی مبتنی بر **مبادله بورژوایی** کاملاً واقعی‌اند و متضمن اشکال واقعی **سرکوب و اعمال قدرت** هستند.

اما شبکه‌های روابط اجتماعی بدیلی که با روابط موسوم به «مبادله دموکراتیک» سرمایه‌دارانه متفاوت‌اند، دقیقاً در همان لحظه‌ای می‌توانند شکل بگیرند که ما **روابط اجتماعی سرمایه‌دارانه را نفی می‌کنیم**.

این امر حتی می‌تواند در قالب یک اعتصاب ساده یا اعتراض خیابانی‌ای رخ دهد که از نظر زمانی و اهداف، بسیار محدود است.

یا ممکن است حتی چیزی بسیار ساده‌تر و محدودتر باشد. هنگامی که در محل کار خدماتی «عاطفی» خود، اندکی از زمان کار را می‌دزدیم و در راهرو با همکارانمان می‌ایستیم و گپ می‌زنیم، در همان لحظه است که روابط عاطفی‌ای فراتر از روابط رسمی و کاری را ایجاد می‌کنیم؛ روابطی که می‌توانند مبنایی برای **همبستگی آینده** باشند.

تنها زمانی می‌توانیم عملاً از شر روابط سرمایه‌دارانه خلاص شویم که بتوانیم روابط اجتماعی مستقیم و بدیلی در برابر روابط مبتنی بر مبادله ایجاد کنیم و بر آنها تکیه داشته باشیم.

تنها در صورتی می‌توانیم به‌طور عینی و عملی از روابط سرمایه‌دارانه رهایی یابیم که بتوانیم روابط اجتماعی مستقیم و بدیلی در برابر روابط مبتنی بر مبادله ایجاد کنیم و به آن‌ها تکیه داشته باشیم. هرچه بیشتر از سرمایه فاصله بگیریم، هرچه بیش‌تر قدرت فетиشیستی آن را زایل کنیم و از حالت شی‌ءوارگی خارج سازیم، این روابط بدیل برای بقا و پیروزی ما اهمیت بیشتری پیدا خواهند کرد. انقلاب، یعنی پیروزی نهایی و الغای پرولتاریا، تنها بر مبنای روابط اجتماعی‌ای امکان‌پذیر خواهد بود که آگاهانه و از خلال مبارزه ساخته شده باشند؛ مسلماً نه بر مبنای لبخندهای ما به مسافران هواپیما یا مشتریان همبرگر^۱.

۵,۶. تولید غیرمادی تا چه اندازه براندازانه است و این واقعاً به چه معناست؟

شاید بار دیگر نمونه نادرستی را انتخاب کرده باشیم؛ یعنی یک اعتصاب «سنتی» یا حتی یک مبارزه خرد و «سنتی» مانند ایستادن و گپ‌زدن با همکاران در راهرو.

در رویارویی مشهور میان تونی نگری و روشنفکر حزب کارگران سوسیالیست، الکس کالینیکوس، در مجمع اجتماعی اروپا در پاریس در سال ۲۰۰۳، کالینیکوس از نگری انتقاد کرد که گویا «اعتصاب‌کنندگان» را در مفهوم «انبوه خلق» وارد نکرده و بدین ترتیب، چشم‌انداز طبقاتی و کارگری را کنار گذاشته است.

نگری به‌سادگی این اتهام را رد کرد. او گفت که هرگز اعتصاب‌کنندگان را کنار نگذاشته و همواره از طبقه آنتاگونیست سخن گفته است^۲.

بالاین‌حال، آنچه درباره کار غیرمادی در آثار او می‌خوانیم، تردیدهای جدی‌ای درباره این پرسش ایجاد می‌کند که نگری دقیقاً مبارزه طبقاتی را چگونه می‌فهمد؟

^۱ شایان توجه است که اعتصاب اخیر کارکنان British Airways در حمایت از کارگران Gate Gourmet شرکت پیمانکار خدمات پذیرایی هواپیما، بر «شبکه‌هایی» از روابط دوستانه و خانوادگی استوار بود که خارج از محیط کار شکل گرفته بودند.

نکته مهم اینجاست که کسانی که با کارگران Gate Gourmet اعلام همبستگی کردند، کارگران «مادی» بخش بار و جابه‌جایی چمدان‌ها بودند، نه مهمانداران و خدمه پرواز به اصطلاح «غیرمادی».

^۲For the debate, see e.g., J. Walker, 'ESF: Another Venue is Possible: Negri vs. Callinicos', <http://www.indymedia.org.uk/en/2003/11/280632.html>.

در واقع، برای نظریه‌ای که تولید غیرمادی را ذاتاً ضدسرمایه‌دارانه می‌داند، مبارزه واقعی و مؤثر نمی‌تواند در امتناع از تولید غیرمادی و مختل کردن آن جست‌وجو شود.

بنابراین، از نظر این دیدگاه، عصر «جدید» امکاناتی را برای شکل‌های «جدید» و مثبت و هیجان‌انگیز مبارزه فراهم می‌کند؛ مبارزاتی که خود تولید غیرمادی را ایجاد و توسعه می‌دهند.

برای بسیاری از ما این ایده چندان معنایی ندارد.

اما برای یک آکادمسین رادیکال یا یک طراح ارشد رادیکال معنای بسیار خوبی دارد. آنان می‌توانند مبارزاتی را تصور کنند که بر نوشتن و طراحی خودشان استوار است. می‌توانند مهارت‌های حرفه‌ای خود را علیه سرمایه به کار گیرند و هم‌زمان رزومه خود را تقویت کنند و از طریق آن، نیروی کار ممتاز و برخوردار خود را خودارزش‌افزا کنند.^۲

حتی مدرسان رادیکال و شیک حوزه طراحی، طراحان جوان و مشتاق را تشویق می‌کنند که چند اثر ضدسرمایه‌دارانه در زمینه مبارزه با تبلیغات تجاری را در نمونه کارهای حرفه‌ای خود قرار دهند.

اگرچه کالینیکوس در اینجا اشتباه کرد که ظرافت‌های نظری نگری را به اندازه کافی جدی نگرفت، اما در اتهام او حقیقتی اساسی وجود دارد.

درست است که نگری هنوز از «طبقه آنتاگونیست» سخن می‌گوید، اما معنای این مفهوم را از درون تهی کرده است.

از نظر او، طبقه صرفاً نوعی تعلق فرهنگی یا نوعی بازگروه‌بندی اجتماعی است که در نتیجه هر نوع مبارزه‌ای شکل می‌گیرد.

اما اگر هر کسی بتواند «طبقه» باشد، حتی طراح ارشد و مشهوری مانند **اولیویرو توسکانی**؛ آن‌گاه مفهوم طبقه عملاً معنای خود را از دست می‌دهد.

بنابراین، جهان «انبوه خلق» نگری در عمل به **جامعه‌ای بدون طبقه** تبدیل می‌شود.

^۲ See our review of CyberMarx in this issue for examples of 'effective' forms of struggles suggested to us by the Negrian Nick Witheford.

^۲ استادان طراحی رادیکال مآب و مُدگرا، طراحان گرافیک جوان و مشتاق را تشویق می‌کنند که چند نمونه کار ضدسرمایه‌داری، مثلاً آثار ضدتبلیغاتی (*ad-busting*)، در رزومه و نمونه کارهای حرفه‌ای خود بگنجانند.

این دقیقاً همان چیزی است که توضیح می‌دهد چرا نگرانی می‌تواند مبنایی برای همکاری دانشگاهی با پست‌مدرنیست‌هایی پیدا کند که، آشکارتر و صادقانه‌تر، چشم‌انداز طبقاتی را کنار گذاشته‌اند.^۱

در بخش بعدی، که آخرین بخش این بحث خواهد بود، نشان خواهیم داد که نگرانی و هارت چگونه، به‌عنوان ایدئولوگ‌های جدید عصر «جدید»، موفق می‌شوند نظریه خاص و جزئی خود را به‌مثابه نظریه‌ای عام و جهان‌شمول عرضه کنند.

۵.۷. تولید غیرمادی به‌مثابه توجیهی برای وارونگی هستی‌شناختی

همانند همه نظریه‌های بورژوازی، نظریه‌ای که تنها می‌تواند چشم‌انداز بخشی ممتاز از جامعه را بازتاب دهد، ناگزیر باید خود را عام و جهان‌شمول معرفی کند. ساده‌ترین راه برای دستیابی به این جهان‌شمولی، سخن‌گفتن از چیزهایی است که بی‌تردید و به‌طور عام خوب و مطلوب تلقی می‌شوند. اما چه چیزهایی؟ مثلاً خود سرمایه.

سرمایه را، در واقع، می‌توان چیزی دانست که بی‌تردید و به‌طور عام خیر و مثبت است. راز مدافع بورژوازی سرمایه دقیقاً در بهره‌برداری از وارونگی هستی‌شناختی نهفته است.

آیا سرمایه خلاقیت، عواطف و ارتباطات ما را انکار می‌کند؟ مهم نیست. روی دیگر این سکه، تولید واقعی همین توانایی‌های انسانی است؛ با این تفاوت که این توانایی‌ها اکنون از سوی سرمایه به‌عنوان قدرت‌های خود سرمایه تصاحب می‌شوند و در برابر ما به شکل «خلاقیت»، «عواطف» یا «ارتباطات» یک «جامعه» مبهم و نامعین - یا یک عصر «جدید» - ظاهر می‌شوند.

این واقعیت که هیچ‌یک از این توانایی‌ها در عمل متعلق به پیشخدمت مک‌دونالد نیست، می‌تواند به‌سرعت به‌عنوان نوعی اختلال موردی و تصادفی در این جامعه بی‌تردید مثبت - یا در این عصر «جدید» - کنار گذاشته شود.

هرگاه نگرانی و هارت از «خلاقیت»، «عواطف» یا «ارتباطات» سخن می‌گویند، نمی‌توانیم به مدح و ستایش قدیمی بورژوازی از سرمایه در قالب مفاهیمی چون «پیشرفت»، «فرهنگ» و «تمدن» فکر نکنیم.

آن توجیه قدیمی اکنون تنها با پوششی «جدید» و در قالب آمیزه‌ای از توپوتیسم و سایبرنتیک دوباره عرضه شده است.

¹Lazzarato hails the end of the class system 'as a model of action and subjectivation' (Maurizio Lazzarato, 'What Possibilities for Action Exist Today in the Public Sphere?', <http://www.nettime.org/Lists-Archives/nettime-1-9908/msg00067.html>).

میچل کوهن پیش‌تر متوجه شده بود که نگری و هارت گرایش دارند قدرت‌ها و پویش‌های خود سرمایه را به ما نسبت دهند. او در نقد شور و شوق آنان نسبت به آزادی جابه‌جایی مهاجران، با بصیرتی قابل توجه می‌نویسد:

مهاجران فقیر در جهان در حال جهانی‌شدن ما، «حرکت مداوم» را به‌عنوان هدفی فی‌نفسه دنبال نمی‌کنند؛ آنها به دنبال مکان‌هایی هستند که بتوانند در آنها زندگی‌ای شایسته و امن داشته باشند. تنها سرمایه‌ای که در جست‌وجوی سود است می‌تواند در حرکتی بی‌قرار و پایان‌ناپذیر زندگی کند. (البته شاید روشنفکران جهان‌وطنی نیز آنگاه که در پی کنفرانس‌ها و شهرت بین‌المللی‌اند بتوانند چنین کنند. اما آنها نیز خواهان و نیازمند امنیت موقعیت شغلی دائمی هستند).^۱

گسترده‌گی و انتزاع مفاهیمی مانند «ارتباط» و «عواطف» کارکرد جالب دیگری نیز دارد. این مفاهیم به نگری و هارت امکان می‌دهند که نوعی «نظریه همه‌چیز در یک کتاب» بسازند؛ نظریه‌ای ارزان و فراگیر که بتواند هر واقعیتی را که تاکنون مشاهده شده توضیح دهد و تقریباً هر چیزی را که تاکنون نوشته شده، در خود جای دهد. اما اگر این کار بیش از اندازه آسان به نظر می‌رسد، نگری و هارت بهای آن را نیز می‌پردازند. بهای این نظریه، بی‌معنایی هولناک نظریه‌ای است که در نهایت تنها می‌تواند گزاره‌هایی بیش از حد کلی و انتزاعی بیان کند.^۲

در آثار نگری و هارت با انبوهی از حقیقت‌های انتزاعی مواجه می‌شویم.

آنها می‌گویند کار ما امروز تا چه اندازه ارتباطی و عاطفی شده است. البته این گزاره درست است. هر کاری که احتمالاً از زمانی که از درختان پایین آمدم انجام داده‌ایم، یا اساساً می‌توانسته‌ایم انجام دهیم، به نوعی می‌تواند در مقوله ارتباط یا عاطفه جای گیرد!

آنها می‌گویند تولید ما روابط اجتماعی ایجاد می‌کند. البته این نیز درست است. هر تولیدی، به‌عنوان بخشی از روابط اجتماعی ما، همواره مستلزم بازتولید روابط اجتماعی نیز بوده است.

^۱In 'An Empire of Cant, Hardt, Negri and Postmodern Political Theory', Dissonance, Issue 1, <http://www.messmedia.net/dissonance/index.htm>

^۲ نگری در «Alma Venus» از توضیح روشن‌چگونگی‌گذار به کمونیسم اجتناب می‌کند و به‌جای آن از تعبیر مبهم «فراتر رفتن هرچه بیشتر از لبه هستی» سخن می‌گوید. به گمان ما، این انتزاع محض تا حدی عامدانه و برای او سودمند است.

البته باید توجه داشت که تمام اندیشه انسانی بر انتزاع استوار است. اما اندیشه بورژوازی از مفاهیم انتزاعی به‌عنوان نقطه عزیمت استفاده می‌کند و می‌کوشد واقعیت را جدا از زمینه و مناسبات مشخص آن توضیح دهد.

امروز زبان برای تولید بنیادی است، زیرا «اگر زبان‌ها... مشترک نبودند، نمی‌توانستیم در زندگی روزمره خود با یکدیگر تعامل کنیم» (Multitude, p. 188).

البته این گزاره نیز درست است و همیشه درست بوده است.

اما آیا همه اینها صحت نظریه «همه‌چیز» نگری و هارت را اثبات می‌کند؟ یا صرفاً با مجموعه‌ای از بدیهیات بی‌زمان و فرا تاریخی مواجهیم؟

نتیجه‌گیری: با نخ بد، گردنبند خوبی ساخته نمی‌شود

مقولات قدیمی نوین برای عصر «جدید»

در جریان این مقاله، ناکافی بودن مفاهیم نگری و هارت درباره کار مادی و غیرمادی را برای فهم نظم سرمایه و تضادهای آن بررسی کردیم؛ اینها همان رشته‌هایی هستند که گردنبند ظاهراً جذاب نظریه آنان را تشکیل می‌دهند. مقولات «کار مادی» و «کار غیرمادی» نزد نگری و هارت، جایگزین مقولات قدیمی کار یدی و کار ذهنی در سنت مارکسیستی می‌شوند.

مقولات قدیمی قرار بود «کار یدی» را به عنوان عاملی بالقوه انقلابی در مبارزه طبقاتی مفهوم‌پردازی کنند. اما باید توجه داشت که تمایز اساسی میان کسانی که در فرایند تولید ایجاد و طراحی می‌کنند و کسانی که صرفاً اجرا می‌کنند، و در نتیجه تمایز در نقش‌ها و امتیازات؛ با «کار ذهنی» و «کار یدی»، یعنی با نوع کاری که انجام می‌شود، درهم آمیخته شد.

افزایش سرمایه‌گذاری سرمایه در آنچه نگری و هارت «تولید غیرمادی» می‌نامند و در پی آن، عقلانی‌شدن فزاینده کار ذهنی، اکنون این طبقه‌بندی را زیر سؤال برده است.

«کار ذهنی» امروز مرزهای میان امتیازمندی و پرولتری شدن را درهم می‌شکند و کارگران مرکز تماس و طراحان ارشد را در کنار یکدیگر دربرمی‌گیرد.

بنابراین، این مقوله که منطق و مبنای اولیه خود را از دست داده است، دیگر مقوله‌ای مناسب و کارآمد نیست.

^۱ برای رعایت انصاف نسبت به مارکسیسم سنتی، باید تصریح کنیم که نگری و هارت ظاهراً مارکسیسم‌های عامیانه و مبتذل را جذب کرده و سپس آنها را بازسازی و صورت‌بندی مجدد کرده‌اند.

با این حال، مقوله «جدید» کار غیرمادی نزد نگری و هارت نیز ظاهراً چیزی بهتر از آن نیست.

همان گونه که دیدیم، کار غیرمادی نیز درست مانند «کار ذهنی»، کارگر مرکز تماس و طراح ارشد را در یک مقوله و در کنار یکدیگر قرار می دهد.

نگری و هارت با استفاده از یک مقوله نادرست، خود را در موقعیتی دشوار قرار می دهند؛ زیرا باید تلاش کنند ما را متقاعد سازند که این مقوله به درستی «سوژه جدید» و بالقوه برانداز را در بر می گیرد.

از همین جاست که با پرسش های عجیب و دشواری مواجه می شویم :

چرا مهاجر، با وجود آنکه ممکن است کار یدی انجام دهد، در شمار

کارگران غیرمادی قرار می گیرد؟ و چرا طراح ارشد، که در این مقوله

جای می گیرد، باید یک سوژه انقلابی تلقی شود؟

مشکل مقولات نامناسب را می توان به دو شیوه حل کرد: یا باید در جست و جوی مقولات مناسب تر بود، یا اینکه مقوله نامناسب را آن قدر کش دار و انعطاف پذیر کرد که بتوان تمام کاستی هایش را با آن پوشاند. نگری و هارت راه دوم را انتخاب می کنند.

مفهوم قدیمی کار ذهنی، کار یدی را از خود کنار می گذاشت و از این رو بیش از حد سخت و محدود بود. نگری و هارت مفهوم جدید کار غیرمادی را به شکلی فراگیرتر تعریف می کنند: هر فعالیت انسانی ممکن، خواه یدی باشد یا ذهنی، خواه در محیط کار انجام شود یا خارج از آن؛ که [بتواند] ایده، ارتباط یا عاطفه تولید کند؛ خواه این امر محصول مستقیم آن باشد و خواه محصول جانبی آن، کار غیر مادی محسوب می شود.

با چنین تعریفی، کار غیرمادی می تواند تقریباً همه چیز را در بر گیرد. اساساً چه فعالیت انسانی ای را می توان یافت که در نهایت نوعی صرف انرژی فکری، عاطفی یا کنش ارتباطی نباشد؟

حتی تولید هیچ چیز را نیز می توان تولید چیزی دانست: نیازها و امیال؛ که خود، شکل هایی انسانی از عواطف و ارتباطات اند.

انعطاف‌پذیری سودمند^۱ مقوله «کار غیرمادی» به نگر و هارت اجازه می‌دهد که متناسب با میزان همدلی و محبوبیتی که گروه‌های مختلف در جهان لیبرال-چپ دارند، گروه‌های «مناسب» یا «نامناسب» را به دلخواه وارد یا از «سوژه» کار غیرمادی خارج کنند.

بنابراین، «اجتماع‌های» سیاه‌پوستان، قبایل اقیانوس آرام، زنان خانه‌دار، دانشجویان، کشاورزان هندی مبارز علیه صنایع ژنتیک، معترضان جنبش ضدنظم سرمایه، کارگران مشاغل انعطاف‌پذیر، مهاجران اقتصادی، دانشجوی رادیکال و حتی آکادمسین‌ای مانند خود نگر، همگی در این مقوله جای می‌گیرند.

از آنجا که مقوله جدید می‌تواند هرآنچه «باحال» و مطلوب تلقی می‌شود را در خود جای دهد و هرآنچه «قدیمی» و ازمدافتاده به نظر می‌رسد را کنار بگذارد، این مقولات جدید برای عصر «جدید» قدرت آن را دارند که طیف وسیعی از خوانندگان را خشنود و حتی مورد تأیید و تحسین قرار دهند.

انعطاف‌پذیری این مقوله برای «توضیح» تقریباً هر چیزی به‌عنوان اثر یا کنش تولید غیرمادی بسیار مناسب است. راز جهان‌شمولی فکری نگر و هارت در همین جا نهفته است. هنگامی که بتوان هر چیزی را آفرینش «ارتباط» یا «عواطف» توصیف کرد؛ هنگامی که هر چیزی، حتی تولید مطلقاً هیچ‌چیز - ببخشید، «نیازها» - بتواند «تولید» تلقی شود، آن‌گاه به جام مقدس نظریه پرداز دست یافته‌ایم: کلید جادویی «نظریه همه‌چیز» که می‌تواند همه‌چیز را در خود جای دهد و سرانجام هیچ‌چیز را توضیح ندهد.

فتیشیسم جدید تولید برای عصر «جدید»

نگر و هارت، با آنکه مقولات سنتی مارکسیستی را به ارث برده‌اند و آنها را به چیزی شبیه لاستیک کشسان تبدیل کرده‌اند، مفروضات و ارزش‌هایی را نیز که به‌طور ضمنی در کاربرد آن مقولات وجود داشت، بدون نقد به ارث می‌برند.

نخست از همه، آنها گرایش به نسبت‌دادن نوعی ارزش اخلاقی به نقش «تولیدکننده» در نظم سرمایه را به ارث می‌برند.

برای مارکسیست سنتی، مولدبودن کارگر یدی تولیدکننده واجد نوعی ارزش اخلاقی بود؛ اما نگر و هارت، با وارونه کردن مقیاس این «ارزش» اخلاق‌گرایانه، برای مولدبودن کارگر غیرمادی نیز ارزش اخلاقی قائل می‌شوند.

^۱Sorry: flexibility?

^۲ محبوب‌ترین گروه اجتماعی در جهان روشنفکری، خود جهان روشنفکری است. این گروه، بنا به تعریف، «غیرمادی» محسوب می‌شود!

نگری و هارت بسیار تلاش می‌کنند خواننده را متقاعد سازند که قبایل جزایر اقیانوس آرام **مولدند**، مثلاً مولد داروهای گیاهی! و کسانی که از بازار کار کنار گذاشته شده‌اند نیز **مولدند**: مولد نیازها و امیال.

برای کسانی مانند ما که این نوع اخلاق‌گرایی تولیدمحور را، چه در شکل مستقیم و چه در شکل وارونه آن، نمی‌پذیرند، این استدلال چیزی جز **هدر دادن جوهر و کاغذ نیست**.^۱

ما پیش‌تر متوجه شده بودیم که این ساختار، بی‌تردید، در خدمت یک دستور کار ایدئولوژیک قرار دارد. پشت‌ظاهر بازگرداندن «ارزش» اخلاقی به محرومان، در واقع تصویری **خرده‌بورژوازی از جامعه‌ای متشکل از تولیدکنندگان به یک اندازه ارزشمند** به ما عرضه می‌شود: برخی تولیدکننده قطعات ارزشمند طراحی‌اند و برخی تولیدکننده نیازها و امیال.

نگری و هارت در کنار این **تولیدگرایی بی‌انتقاد**، فتی‌شیسمی بی‌انتقاد نسبت به **نیروهای مولد** را نیز به ارث می‌برند؛ البته این بار در شکلی وارونه.

مارکسیست سنتی به توسعه نیروهای تولیدی، به‌ویژه نیروهای تولید صنعتی، به‌عنوان نیروهای خنثی و بالقوه مناسب برای **خودمدیریتی آینده** اعتماد دارد.

نگری و هارت نیز به توسعه نیروهای تولید غیرمادی اعتماد می‌کنند، اما آنها را ذاتاً **براندازانه** و بالقوه مناسب برای خودمدیریتی می‌دانند.

با این تفاوت که اکنون ماشین جای خود را به **درهم‌تنیدگی سست و نامتمرکز** از شبکه‌های روابط اجتماعی داده است.

ما تأکید کرده‌ایم که نگری و هارت، درست مانند مارکسیسم سنتی و بخش بزرگی از اندیشه بورژوازی، نمی‌توانند روابط اجتماعی ما، یعنی سرمایه، را در **پس‌عینیت ظاهری تولید** ببینند.

این نابینایی زمانی به اوج خود می‌رسد که آنها **استقلال ظاهری تولید از انسان منفرد**، که در واقع نشانه‌ای از ماهیت تولید به‌مثابه سرمایه است، را به‌اشتباه نشانه **استقلال تولید از سرمایه** تلقی می‌کنند!

در واقع، نگری و هارت پرده‌ای از **شور و شوق ساده‌انگاران** بر واقعیت می‌کشند.

^۱ ما نیز در «Must Try Harder» و «The Arcane of Productive Reproduction»، منتشرشده در Aufheben، شماره ۱۳، تلاش‌های نظریه‌پردازان خودمختارگرا برای متقاعدکردن دیگران به اینکه کارگران فاقد مزد نیز ارزش تولید می‌کنند را به‌عنوان رویکردی اخلاق‌گرایانه مورد نقد قرار داده‌ایم.

آنها با پرداختن به تولید غیرمادی، از دیدن آنچه وجود تولید ایده‌های ناب و چارچوب‌های ارتباطی در واقع به دنبال دارد، غافل می‌مانند:

جدایی وجه خلاق فعالیت انسانی از وجه اجرایی آن؛ تبعیت واقعی کار از سرمایه؛ ملال و درد روزمره‌ای که کارگر درگیر فعالیت تابع شده تجربه می‌کند.

و از همه مهم‌تر، این وضعیت با وجود تولیدکنندگان ممتاز طرح‌ها، چارچوب‌های فناوری اطلاعات و تمام دستگاه‌های کنترل کار دیگران یکی است.

اینکه اعضای جامعه‌ای که از چنین امتیازاتی برخوردارند قادر به دیدن این مسئله نیستند، شاید چندان تصادفی نباشد.

نگری و هارت، همسو با پذیرش بی‌انتقاد وضعیت موجود، تضادهای نظم سرمایه را در غیرانسانی بودن و ناپذیرفتنی بودن آن نمی‌بینند؛ آنها تضاد را در این واقعیت نمی‌بینند که سرمایه خلاقیت، هوش و عواطف ما را انکار می‌کند؛ و نیز نفرت ما از خودش را.

برعکس، از نظر آنان، تضاد اصلی نظم سرمایه در انسانیت، خلاقیت و عواطفی نهفته است که تولید غیرمادی توسعه می‌دهد؛ در خوب بودن ذاتی شرایط موجود که ما نباید در برابرش مقاومت کنیم، بلکه باید آن را هرچه بیشتر توسعه و تقویت کنیم.

یک «مارکسیسم دیرینه‌گرا»ی نوین برای عصر «جدید»

اما بیا باید در حق نگری و هارت منصف باشیم. آنها صرفاً مارکسیسم قدیمی را تکرار نمی‌کنند؛ آنچه ارائه می‌دهند نوعی مارکسیسم قدیمی «جدیدشده» برای عصری «جدید» است. این مارکسیسمی عامیانه است که وارونه شده و «ارزشمندی» را از کارگر یدی به کارگر غیرمادی منتقل می‌کند.

این دیدگاه، در هماهنگی با ترجیح خود برای مقوله‌ای «جدید» از «سوژه» انقلابی که طبقه متوسط را نیز دربرمی‌گیرد، ارزش‌های کاملاً لیبرالی طبقه متوسط را می‌پذیرد: ایده آل‌سازی دموکراسی بورژوازی، رؤیای حاکمیت مصرف‌کننده به عنوان بهترین راه حل برای آینده، رد استبداد سازمان‌یابی‌های کارگری گذشته و مواردی از این دست.^۱

^۱ همچنین باید به شعبده‌بازی‌های فکری Michael Hardt برای محکوم کردن حملات آنارشیست‌ها به شیشه‌های فروشگاه‌های Starbucks در سیاتل اشاره کرد؛ همان‌طور که او منفعلانه پذیرفت این اقدامات را «خشونت» بنامند.

بالین حال، نگری و هارت، با وجود تلاششان برای آنکه نظریه خود را مخالف مارکسیسم قدیمی و در عین حال تازه و هیجان‌انگیز نشان دهند، نظریه‌شان همین حالا هم بوی کهنگی می‌دهد!

نه فقط به این دلیل که بر مدهای فکری قدیمی‌ای مانند شور و شوق نسبت به **تویوتیسم** استوار است؛ مدی که مدت‌هاست از رواج افتاده است. بلکه مهم‌تر از آن، به این دلیل که نگری و هارت قادر نیستند از **بن‌بست مارکسیسم سنتی** خارج شوند، زیرا خودشان نیز با همان مشکلات بنیادی دست‌به‌گریبان‌اند: **ناتوانی در فهم سرمایه به مثابه عینیت‌یافتگی روابط اجتماعی** و در پی آن، بن‌بست ناامیدکننده تصور انقلاب به‌عنوان خودمدیریتی تولید موجود.

عینیت‌گرایی و ذهنیت‌گرایی برای عصر «جدید»

پذیرش بی‌انتقاد ایده‌هایی که ظاهراً عینیت‌گرا هستند از سوی نگری و هارت ممکن است ما را شگفت‌زده کند؛ زیرا کتاب‌های آنها سرشار از گزاره‌های ذهنیت‌گرایانه‌ای است که از سنت **مارکسیسم خودآیین** به ارث برده‌اند.

بالین حال، در این مقاله دیدیم که اگر با دقت بیشتری بررسی کنیم، مفهوم نگری و هارت از **سوژگی** به همان اندازه تصورشان از عینیت، نادرست و آشفته است.

ما استدلال کردیم که سوژگی‌ای که نگری و هارت آن را در قالب «انبوه خلق» ستایش می‌کنند، چیزی جز **آگاهی بورژوازی** نیست؛ آگاهی‌ای که خود محصول روابط مبادله بورژوازی ماست.

و دقیقاً همین سوژگی است که سرمایه را به مثابه یک عینیت ایجاد می‌کند.

بنابراین، نگری و هارت در نهایت هر دو روی یک سکه سرمایه را ستایش می‌کنند: از یک سو، **عینیت تولید غیرمادی** و از سوی دیگر، **پویایی فریبنده سوژگی بورژوازی و مبادلات دموکراتیک**.

همان‌طور که گفتیم، این امر نشان‌دهنده فقدان درک **دیالکتیکی** است.

به همین دلیل است که زیر پوشش گوسفندگونه ذهنیت‌گرایی سطحی نگری و هارت، **گرگ عینیت‌گرایی بی‌انتقاد** را می‌یابیم؛ عینیت‌گرایی‌ای که در نهایت، ماهیتی بورژوازی دارد.

بنابراین نباید چندان شگفت‌زده شویم که نگری و هارت، بدون نقد، به **جبرگرایی فناورانه پساوردیستی** تن می‌دهند و اعلام می‌کنند که پارادایم‌های تولید غیرمادی می‌توانند ما را تا مغز استخوان شکل دهند.

آنها، با وجود ادعای عبور از این نظریه‌های بورژوازی، در واقع صرفاً به همان نظریه‌ها وفادار می‌مانند و تنها نوعی پیچ‌وتاب رادیکال ناسازگار و تزئینی به آنها می‌افزایند.

سویه‌های مثبت سرمایه: خوش‌بینی و بدبینی برای عصر «جدید»

دیدیم که نگری و هارت چگونه قادرند نظریه خود را به شکلی هیجان‌انگیز ذهنیت‌گرا و سوژه‌محور عرضه کنند: «ما» کار غیرمادی را در مبارزات خودآیین خویش ایجاد کردیم؛ «ما» آن را بر سرمایه تحمیل کردیم. پشت قدرت سرمایه، قدرت غیررسمی اما مؤثر خودمان را داریم.

در برابر این دیدگاه، ما تاریخ تحول نظم سرمایه را از منظری ارائه کردیم که بازسازی ساختار تولید و سازش‌های طبقاتی را به مثابه تحمیل مجدد سلطه سرمایه بر کار می‌بیند.

برای ما هیچ سودی ندارد که، مانند نگری و هارت، وجود مداوم نظم سرمایه را انکار کنیم.^۱

اما از نظر ما، واقعیت نظم سرمایه به مثابه سلطه موجود، دو سوی به هم پیوسته دارد.

سویه مثبت بازسازی ساختار تولید چیزی نیست که در کنار سویه منفی آن قرار گرفته باشد و آن را دو برابر کند؛ بلکه خود یکی از وجوه همان سویه منفی است.

این وجه مثبت در واقع عبارت است از افزایش ناپذیرفتنی بودن سرمایه؛ ناپذیرفتنی‌بودنی که اکنون بیش از پیش به سراسر جهان گسترش یافته است.

اینکه کار غیرمادی دارای تضادهای درونی است، درست است؛ اما این تضادها ناشی از خوبی ذاتی آن نیستند، بلکه ناشی از شکنندگی بالقوه آن هستند.

سلاح‌های جدیدی که سرمایه برای تابع کردن ما به کار می‌گیرد، سرمایه را بیش از پیش و به شکلی حیاتی به همکاری و تمکین ما وابسته می‌کند.

برای مثال، در فرایند تولید غیرمادی، سیاست‌های موجودی صفر یا بی‌ثباتی و شکنندگی لب‌خند و حس شوخ‌طبعی‌ای که کار گروهی از ما طلب می‌کند، خود نقاط آسیب‌پذیری هستند.

^۱ «من انکار نمی‌کنم؛ رؤیایپردازی زیباست، اما توهم‌زدگی چندان زیبا نیست. اینکه در جایی که با سرمایه‌داری تهاجمی روبه‌رو هستیم، یک امپراتوری فروپاشیده و کمونیسمی پیروز را ببینیم... صادقانه بگویم، این بیش از آنکه یک آرمان‌شهر زیبا باشد، به توهم شباهت دارد.» (Maria Turchetto، «L'Impero»)

از سوی دیگر، با انتقال سرمایه به خارج از مرزها، شمار کارگران درگیر در تولید، به‌ویژه تولید صنعتی، در سطح جهان افزایش یافته است؛ و این امر ظرفیت بالقوه برای شکل‌گیری چرخه‌های جدید و مهارنشده در مقیاس جهانی را افزایش می‌دهد.

بنابراین، پاسخ واقعی به بدبینی این نیست که در تولید نظم سرمایه به دنبال یک سوئه پنهان و امیدبخش بگردیم؛ بلکه این است که بر زیان نظم سرمایه برای سلامت و سعادت انسان تأکید کنیم و نشان دهیم که تولید غیرمادی نیز واجد تضادهایی است که در جریان انقلاب باید ویران و برچیده شوند.

در مقابل، تلاش نگری و هارت برای یافتن یک سوئه مثبت و پنهان در تولید نظم سرمایه، خود شکل واقعی بدبینی است.

ستایش آنها از چیزهایی که بی‌تردید خوب و مطلوب تلقی می‌شوند، به‌عنوان جوهری از نظام تولید موجود، در واقع چیزی نیست جز ستایش قدرت‌های انسانی‌ای که سرمایه آنها را به تصرف خود درآورده و از طریق همان وارونگی هستی‌شناختی، ما را از قدرت تهی و انسان‌زدایی کرده است.

این ستایش در نهایت چیزی جز تسلیم ایدئولوژیک نیست؛ تسلیمی که ما آن را با شور و شوق بورژوازی نسبت به مفاهیمی چون «پیشرفت» و «تمدن» هم‌سنگ دانسته‌ایم.

یک دین «جدید» برای عصری «جدید»: آموزه وارونگی واقعیت منفی^۱

هنگامی که رشته گردنبند نگری و هارت را پاره کنیم، هنوز می‌توانیم به تک‌تک مهره‌های رنگارنگ آن مجذوب شویم. ما در آثار آنان با جهانی مواجه شده‌ایم که در آن، به شکلی فراگیر و هژمونیک، در محاصره تولید غیرمادی اشتراکی هستیم؛ تولیدی که از تبعیت و کنترل سرمایه گریخته است.

بی‌تردید، بسیاری از گزاره‌های کتاب‌های نگری و هارت هیجان‌انگیز و تسلی‌بخش‌اند؛ آن قدر هیجان‌انگیز که دشوار است سرمان را از کتاب‌های آنان بلند کنیم و نگاهی به اطراف خود بیندازیم.

اما آنچه در آثار نگری و هارت توصیف می‌شود، جهانی نیست که ما می‌شناسیم. این جهان، تجربه روزمره ما از کالایی‌شدن و تابعیت واقعی کار از سرمایه نیست.

^۱ فرض می‌کنیم Alexiej Sayle و گروهش با این مسئله مشکلی نداشته باشند که ما مفهوم «وارونگی منفی واقعیت» (Negative Reality Inversion) را که در مجموعه The Young Ones، فصل دوم، قسمت «Sick»، مطرح شده، آزادانه وام گرفته‌ایم.

بالین حال، به ما گفته می‌شود که اگرچه آنچه می‌بینیم دقیقاً عکس این تصویر است، باید باور کنیم آنچه پیرامون خود مشاهده می‌کنیم صرفاً تحریفی ناشی از هم‌پوشانی سرمایه با فرایندی از تولید و مبادلهٔ دموکراتیک، آزاد و خودمختار است که در ذات خود مستقل از سرمایه وجود دارد.

اگر قرار باشد مارکسیسم را که به نظر می‌رسید جهان موجود را به‌درستی توضیح می‌دهد، کنار بگذاریم و به آموزه‌ای روی آوریم که دقیقاً چیزی را توضیح می‌دهد که در واقع نمی‌توانیم ببینیم، آن‌گاه به چیزی نیاز داریم که نامش ایمان [ایدئولوژی] است.

آموزهٔ نگری و هارت در واقع نوعی دین جدید برای جهانی «جدید» است.

همانند همهٔ ادیان، به ما گفته می‌شود به جهان و تجربهٔ زیستهٔ خود نگاه نکنیم، بلکه به چیزی فراتر از آن بنگریم؛ چیزی که نمی‌توانیم ببینیم.

در واقع، می‌توانیم سخنان مارکس دربارهٔ دین را، تقریباً واژه به واژه، دربارهٔ آثار نگری و هارت نیز به کار ببریم:

[آثار نگری و هارت] نظریهٔ عام این جهان، خلاصهٔ دانشنامه‌ای آن، منطق آن در قالبی عامه‌فهم، نقطهٔ افتخار معنوی آن، شور و شوق آن، ضمانت اخلاقی آن، مکمل باشکوه آن و بنیان عام تسلی و توجیه آن است. این اثر، تحقق خیالین ذات انسانی است، زیرا ذات/انسانی هنوز به واقعیتی حقیقی دست نیافته است. بنابراین، مبارزه با [آثار نگری و هارت]، به‌طور غیرمستقیم، مبارزه با همان جهانی است که رايحهٔ معنوی‌اش [اخلاقیت و ارتباط‌مندی تولید غیرمادی] است.

کارل مارکس، مقدمه‌ای بر نقد فلسفهٔ حق هگل، ایرانیک در متن اصلی.

بالین حال، دین جدیدِ زمانهٔ «جدید» تنها زمانی می‌تواند خود را عرضه کند که عقلانی و مبتنی بر «واقعیت‌ها» به نظر برسد.

ازاین‌رو، این دین ناگزیر باید بر توانایی ماهرانه‌ای استوار باشد که واقعیت‌های موجود را به‌عنوان شواهدی برای عکس خود آنها تفسیر کند.

و نگری و هارت در این کار واقعاً مهارت زیادی دارند.

<http://www.marxists.org/archive/marx/works/1843/critique-hpr/intro.htm>
See also Early Writings, p. 244.

ما این روش را روش وارونگی واقعیت منفی^۱ می‌نامیم.

وارونگی واقعیت منفی چگونه عمل می‌کند؟

آیا کار ما بیش از پیش از طریق ابزارهای فناوری اطلاعات تحت فرمان و کنترل قرار می‌گیرد؟

این به معنای آن است که «هوش» فناوری اطلاعات در ما «نفوذ» کرده و ما را اطلاعاتی‌تر و هوشمندتر کرده است.

آیا ما از طریق سامانه‌های خودکار با یکدیگر تعامل می‌کنیم؟

این به معنای آن نیست که ارتباط ما واقعی نیست؛ بلکه صرفاً مجازی شده است.

آیا دانشمندان از خصوصی‌سازی فزاینده پژوهش‌ها شکایت دارند؛ پژوهش‌هایی برای مثال، ثبت اختراع DNA و موارد مشابه که پیش‌تر با بودجه دولتی پشتیبانی می‌شدند؟

این امر، به جای آنکه نشانه خصوصی‌شدن تولید باشد، دلیلی بر این است که تولید «بیش از پیش به صورت اشتراکی» انجام می‌شود.^۲

آیا خدمات هرچه بیشتر خصوصی می‌شوند و هرچه بیشتر مانند بنگاه‌های اقتصادی اداره می‌شوند؟

این یعنی امروز، برعکس، تمام تولید بیش از پیش همچون خدمات اداره می‌شود!

Negative Reality Inversion

^۱See Multitude, pp. 337-8 and pp. 185-6.

^۲ توصیه رایج در ادبیات مدیریتی دهه ۱۹۸۰ مبنی بر اینکه بنگاه‌ها باید همچون خدمات اداره شوند، چیزی جز بازتولید و بازآرایی همان ایدئولوژی قدیمی بورژوازی قرن نوزدهم نبود.

این تصور که تولید سودمحور را باید همچون یک «خدمت» اداره کرد، یا اساساً آن را نوعی خدمت دانست، این توهم را ایجاد می‌کند که می‌توان با تغییر نگرش کارکنان نسبت به مشتری یا حتی نسبت به یکدیگر، تضادهای ذاتی تولید برای سود را از میان برداشت.

اما افزایش خصوصی‌سازی خدماتی که پیش‌تر تحت مدیریت دولت بودند. مانند خدمات بهداشت ملی بریتانیا (NHS). چیزی کاملاً متفاوت است: در اینجا با تبدیل عینی یک خدمت به ماشین تولید سود مواجهیم. این فرایند پیامدهای کاملاً مادی و ملموسی دارد و صرفاً یک توصیه ایدئولوژیک برای تغییر نگرش نیست.

باین حال، نگرانی و هارت که برای توصیه‌های نظریه‌پردازان و «گروه‌های» مدیریت کسب‌وکار احترام قائل‌اند، ظاهراً چندان دغدغه‌ای نسبت به این تحولات بسیار مهم‌تر و واقعی‌تر در «عصر جدید». یعنی گسترش خصوصی‌سازی ندارند.

آیا تویوتیسم کنترل مدیریتی سخت‌گیرانه‌تری بر ارتباط میان کارگران اعمال می‌کند؟

این بدان معناست که تویوتیسم ارتباطات را افزایش داده است، زیرا کنترل ارتباطات اکنون در مرکز فرایند تولید قرار گرفته است.

آیا مبارزات و شورش‌های اخیر، مانند شورش‌های لس‌آنجلس، قیام چیاپاس و نمونه‌های مشابه، انفجارهایی منفرد و جدا از یکدیگرند که در عصر «ارتباط و همکاری» قادر به برقراری ارتباط با یکدیگر نیستند؟

این بدان معناست که آنها ارتباطی هستند؛ اما نوع جدیدی از ارتباطاند: نه ارتباط افقی، بلکه... ارتباط عمودی.

آیا کسانی که مالک هیچ‌چیز نیستند از قدرت تولید محروم شده‌اند؟

این بدان معناست که آنها مولدند: مولد نیازها!

آیا فقرا «تحت انقیاد» قرار گرفته‌اند؟

این بدان معناست که آنها قدرتمندند و همواره قدرتمندتر می‌شوند.

نقد دین به‌مثابه پیش‌شرط نقد

و سرانجام، از خوانندگان دعوت می‌کنیم بار دیگر بدگمانی سالم خود نسبت به کشیشان را به یاد آورند.

نقد دین، پیش‌شرط هر نقد دیگری است.